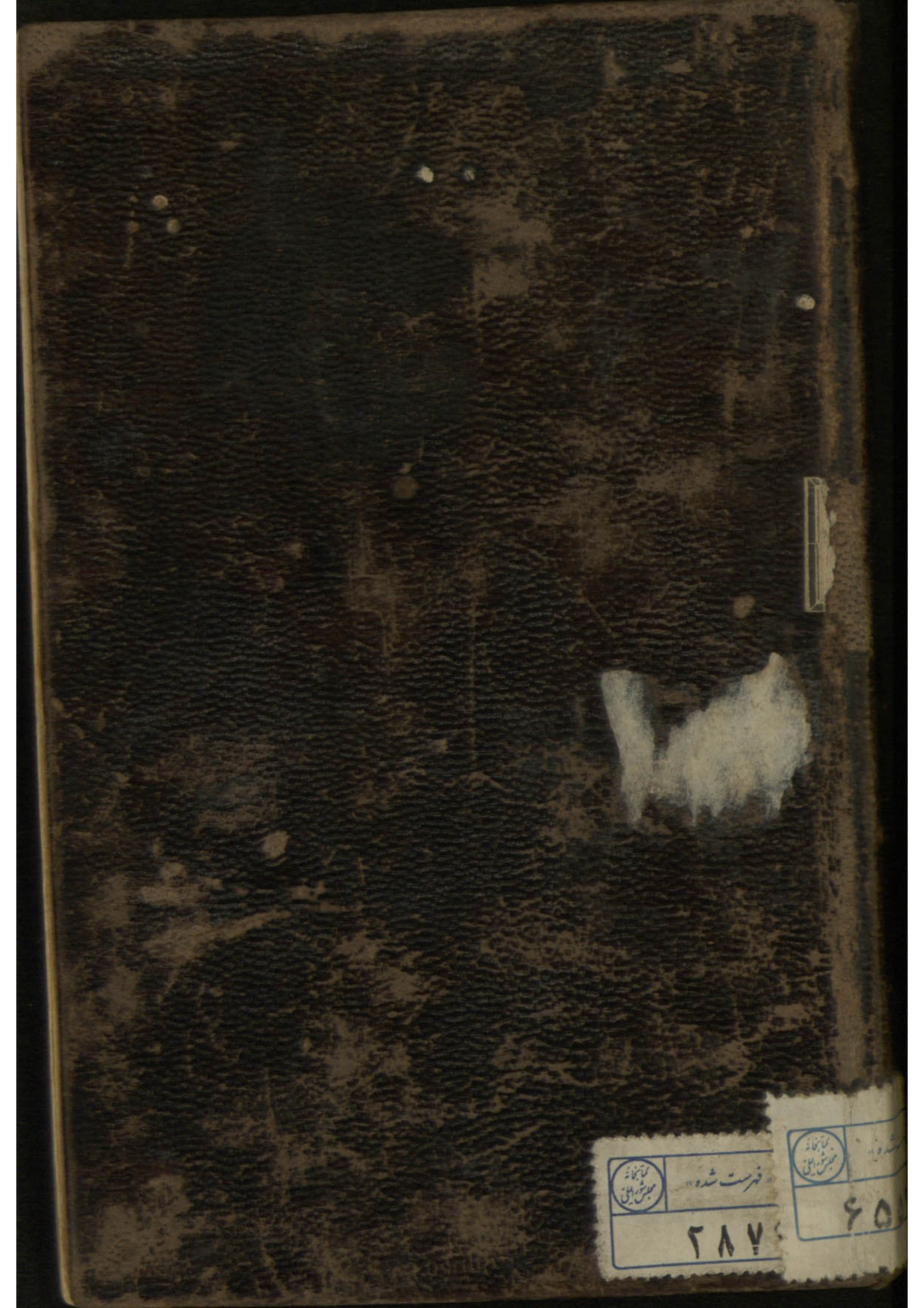


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
«فهرست شده»
۲۸۷
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۶۵



جاماسب نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام ع
اجمعین اما بعد بدانکه خدای عز و جل و میرا پیا
فضیلت کرامت و کفایت بر دیگر جانوران
و برافروخت و ایوان بنیان او را بنظر صایب
ند تا در صنایع و بدایع فطرت همی یقین داند که این
با نوار ازهار مرصع و این هفت بساط اغبر بمفاخر
عظمت کبریای اوست تعالی الله عما یقول الظالمون ع
خدای تعالی آسمانها را بیافرید و زمینها را در میان
و نه ستاره متحیر و دیگر ره بگردون اندر گردان کرد و
و پراکنده شده تقدیر کرد و بهم گردانیدن و پراکن
تو پیدا گردانید چنانکه تقدیر کرده بود بزرگان تعالی
پاک از همه نا شایست و بی نیاز از همه چیزها یفعل ال



جاماسب نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین اما بعد بدانکه خدای عز و جل مردم را بیافرید و بمرتبت خرد
فضیلت کرامت و کفایت بر دیگر جانوران افزون نهاد
و برافروخت و ایوان بنیان او را بنظر صایب و فکر ثاقب روشن گردا
ند تا در صنایع جهان و بدایع فطرت همی یقین داند که این هفت قبهٔ اخضر
با نوار ازهار مرصع و این هفت بساط اغبر بمفاخر انها ملمع
عظمت کبریای اوست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا آغاز کتاب بدانکه
خدای تعالی آسمانها را بیافرید و زمینها را در میان بداشت و هزار و
و نه ستاره متحیر و سیاره بگردون اندر گردان کرد و ایشانرا گردانید
و پراکنده شده تقدیر کرد



جاماسب نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد بدانکه خدای عز و جل آدمی را بیافرید و بمرتبت خرد و فضیلت کرامت و کفایت بر دیگر جانوران افزون نهاد و برافروخت و ایوان بنیان او را بنظر صایب و فکر ثاقب روشن گردانید تا در صنایع جهان و بدایع فطرت همی یقین داند که این هفت قبهٔ اخضر بانوار ازهار مرصع و این هفت بساط اغبر بمفاخر انهار ملمع نشان عظمت کبریای اوست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

آغاز کتاب

بدانکه خدای تعالی آسمانها را بیافرید و زمینها را در میان بداشت و هزار و دویست و بیست و نه ستاره متحیره و بی ره بگردون اندر گردان کرد و ایشان را گردانید و پراکنده شدن تقدیر کرد و بهر گردانیدن و پراکنده شدن چیزی نو پیدا گردانید چنانکه تقدیر کرده بود بزرگا و برترا و خداوندا پاک از همه ناشایست و بی نیاز از همه چیزها یفعل الله ما یشاء

وبحکم ما پدید و هر ستاره را از ده برج دو خانه داد الا آفتاب
وماه تاب که ایشانرا هر یکی از آسمان نهاد نشانه داد که چون اینجا
رسند چیزی نو پدید آرند و کاری پیدا کنند بقدرت خدای عز
وجل و خدای تعالی اول آسمان هفتم آفرید و کیوانرا که بتازی
زحل خوانند و در برجی دو سال همی طی کند و طبع او سرد و خشک است
اما بطبع قوت دارد و او را شش دست است و در همه دوازده دست دارد
اما بدان شش دست کار کند یکدست تاج دارد و یک دست پیل گران و یک دست
خرطوم پیل و یک دست مار پریده او بخته و یکدست کار دو یک دست علم موش دارد
واین نشانیست که گفتم تا خردمندان جهان بدانند که هر چیزی از
چه فعل کند اگر خانهٔ آتشی دو دست تاج سوی مشتر دارد ناچار تنگی باشد
و پادشاهی پیدا گردد و دروغ زن بیرون آرد و که دعوت بدروغ کند
اگر بخانهٔ آبی بود دو دست تاج سوی مشتری دارد هم تنگی بود ولیکن
نه از جهت نقصان کشتن کشت و هلاک حیوان باشد و سال
بی برکت بود و در آخر پادشاهی راست گوی بیرون آرد و

ولیکن دیر نماند

دیر نماند و اگر بخانهٔ خاکی بود پادشاهی دراز عمر که کشت ورزی دوست ولیکن
دارد و معمار بود و اگر بخانهٔ بادی باشد طوفان بود و آب خوش شش
تا بکدام خانه بود و بکدام گردانیدن تا باندازهٔ آن خانه فعل کند و باندازه
آن ستاره و نیرو و قوت و اثر وی سر ما پدید آید و قوتش آن وقت
بود و اگر چگونگی هر دستی بهر وقتی بگویم دراز گردد و اندکی چون راه بر
یا پسندیده باشد و دیگر زادستی است که بتازی مشتری خوانند
خدای عز و جل آسمان ششم را بیافرید و مشتری دران و همه فراخی و روشنی
و سبب ساخت و او را چهار دست گویند دو دست و هشت دست دارد
اما بچهار دست کار کند و یک دست تاج دارد و یک دست دو گوهر یک دست
کتاب و یک دست شمشیر و بهر دست فعل کند چنانکه گفتیم و دیگر بهرام است
که بتازی مریخ گویند خدای تعالی آسمان پنجم را بیافرید و مریخ دران و همه
خصومت و حرب و زخم و آتش در شهرها و ولایت بازدن حواله بدو
کرد و یک دست شمشیر دارد و یک دست آتش و یک دست سر بریده
و یک دست شراب چنانکه چهار دست باشد و دیگر بهرام است که بتازی شمس

خوانند خدای تعالی آسمان چهارم را بیافرید و شمس را در آن موضع داد
هر ستاره که آن شاه است و رونده و زمام دار است و هر اختر که بپذیرد
او نور از وی گیرد و فعل بدو کنند و او را شش دست است یک دست خاک دارد
و یک دست گوهر و یک دست تاج و یک دست دوات و قلم و یک
دست کتاب و یک دست آتش و بهر دستی ده خانه که قرار است و بهر جا
که رود دستهای حجها باخود برد و چون به نزدیک زحل رسد زحل را بنوازد
و بسیار عجیب بر وی پدید آورد و دیگر ناهید است که زهره خوانند و در آسمان
سیم است و سعادت دارد و چرب دستی و خوش آوازی از وی آید
و چهار دست است اما بنده آفتاب است و لهو و شادی از وی در قوت است
و نیمی روی معطار دارد و یک دست تاج دارد و یک دست گوهر و یک
دست پیرایه و جامه زنان چون آکنده ساخته و یک دست شمشیر و گویند این یک
دست چون آکنده بر مثال دنیا که دنیا است دارد و یک رنگین و یک گوینی
و یکی عاقل را اینقدر کفایت است و دیگر تیر است که عطارد خوانند
در آسمان دوم و وی ستاره ضعیف و از آفتاب نزدیک تواند بود و دو دست دارد

و بیکی دست دوات

دوات و بیکدست قلم و بیکدست کاغذ و نحوست وی سیاهی است و سعادت
و سعادت قلم و کاغذ و شمشیر را بجای وزیر است و دیگر اختر ماه است در فلک
اول که ستاره ی قمر خوانند و چهار دست دارد و شش رود و بجای پیک و رسول
است و همه کواکب را وی دارد و خبر هر یکی بدیگری میرساند اما بود فاید دهر
و آتش عالم از وی است گردش و دور بر وی است تا زحل یکبار بر وی دور کند و سیصد و شصت
یک دور کرده باشد و عامه مردم دلیل وی اند که ابا و امی عالم است اما در صحبت
وفا کنند و عاقل داند که چگونه است و هر ستاره را دو خانه است مرغم ایشان وی را
و اگر ما این دلیل باز گوئیم سخن دراز شود و از اصل باز مانیم اما آنچه ابتدای دور آدم است
تا ایام گشتاسب شاه بعضی گفته شود از پیغمبران و پادشاهان که بزرگتر بوده اند و
هر یکی بکدام قرن نشستند و چند وقت پادشاه بودند اول آدم علیه السلام
چون بکوه مثلی به حوا پیوست روز عاشورا بود در زمستان و قمر در جدی و بامداد و
و الطالع جدی و بهمین طالع ولادت فرزندش و آن هابیل بود و آنکه گویند مردان
را از او تو سر و باشد و زنان را پشت این معنی است که چون آدم و حوا بهم رسیدند بعمارت
مشغول شدند تا نه ماه و چون ماه شوال در آمد آدم از عمارت خانه فارغ شده بود و
و زحل بر داشته چون اول پیوست به عمارت بنفشه بواسطه هابیل بود بدین طالع آدم
صفی الطالع

ب یا ی	لط	ح د
ح ٤	طالع آدم علیه السلام ولادت ما ملک	ه و
ا .	ح	س ده رط

زحل در طالع در خانهٔ خود و مشتری در حوت بنظر تسدیس و مریخ در حمل به
تسویه شور خانهٔ فرزندان تالاجرم قتل فرزند و خرابی ملک و بنا از بیماری ایشان میشود
و قمر در اسد در خانهٔ معماری و نکبت و عطارد و آفتاب در سنبله خانهٔ علم
و دین و زهره در خانهٔ عمل ازینجا معلوم میشود که و علّم آدم الاسماء کلها
دلیل شمس دنیا که به غفلت مشغول شود و آدم علیه السلام آن روز که به
حوا رسید تا روز [illegible] ششصد سال بود بعد از وی شیث بخلافت
بنشست و آدم ولایت بدو داد و بفرمان جبرئیل و جبرئیل بفرمان خدای تعالی
و لیکن شیث علیه السلام بیشتر در شام بود و آدم را بقول صحیح پانصد
پسر و پانصد دختر بودند خدای عزّ و جل فرمود تا دعوی کند پیغمبری و جمله
او را قبول کردند و سه قران پیغمبری و خلافت کرد و در روزگار وی هیچ فتنه
نبود

فتنه نبود از آنکه طالع او در وقت قران بود و مشتری در طالع و صاحب طالع در

ح رح ز	ا ب	لہ یا ه
د	طالع شیث علیه السلام	س ب د
ه و	د	ط ح

شرف خود در یازدهم و مریخ با قمر در سرطان تالاجرم در روزگار وی هیچ خون
بزرگان ریخته نشد تا بدان حدّی که کاه و کوسفند نیز نمی کشتند و بشیر ایشان فارغ
بودند و آفتاب در عطارد و در دلو در خانهٔ شغل و پادشاهی و زحل در خانهٔ دشمنان
چون در جلوس وی این چنین قرانی افتاد و عالم آباد آن شد و مردم غلبه شدند تا حدّی که
مقامها بر خلق و چهارپای تنگ گشت و گشت در عالم پراکنده شدند هر قومی باطرفی عمارت کردند
شیث درگذشت و فرزندی را بجای خود بنشاندند یمان اشیث را بید استند و او را پادشاهی
قبول کرده بودند و نام وی را انوش بود مدت ده سال عالم را نماند و بعد از آن مردم
شیث را یاد بکردند و او را می خواستند و بعضی دختران از بهر وی بیگریستند زیرا که شیث
سخت پاکیزه بود ابلیس بصورت وی پیش دختران شیث رفت و بفرمود تا صورت شیث
بر تخته ها نگاه داشته اند و هر روز چند بار سلام بروی بکردند و سجده میبردند تا این

نوع بسیار شد خبر با توش رسید مردم را بخواند و نصیحت کرد که سجده کردن
جز خدای را نشاید بعضی نشنیدند ابلیس مسلط گشت و شیاطین را در شکل آن
صورت کرد تا با ایشان در سخن آمد صورت پرستی در جهان بسیار شد ا
اتوش عاجز گشت و بخدای تعالی تضرع کرد خدای عز و جل در جواب فرستاده
را فرستاد تا اتوش را علم بیاموخت اتوش قلم بساخت و عزایم بنوشت
و بمردم می نمود تا مردم از آن توبه کنند و بخدای عز و جل باز گردند پدید
از این معنی او را طهمورث دیوبند نام نهادند و طالع او سنبله بود و جمله کواکب
جمع الا زحل که در سرطان بود و ناظر به تسدیس جمله کواکب و مردی دراز
بالا و خوب روی و خوش زبان و عادل بود و کارها بیشتر به توسط کردی و قاضی
بود در ایام وی ندانستندی که جنگ و خصومت چگونه باشد و یک مرغ را
خون ریختن ندانستندی که چون بود و جهان آبادان شد و خورش
آدمی غیر از شیر گاو و گوسفند و خایه مرغ نبودی و از معنی گوشت هیچ
نبودی و سی سال بقوت آن طالع پادشاهی کرد بر آن رونق که مردم
همه روز بنشاط و طرب مشغول بودندی و سازهای طرب جمله در ایام وی
ساختند و او را فرزند بسیار بود اما پسر برادر خود را ولی عهد کرد و در حیوة او

دانش

دانش بسیار داشت

د د	طالع طهمورث بود	ح ل
ح		ه
ط ب	ما	ا ه

در آخر عمر وی عالم از حیوانات چنان غلبه شد که مردم از سبب
چهارپای در عالم پراکنده شدند که چراگاه بر ایشان تنگ بود و آب و علف
نمی رسید و چهارپا ذلیل شد چنانکه اگر بهم بحثی کردندی نشنیدی و هر
کس از چهارپای خود عاجز بودندی تا صد دری حیوانات ببریدند و هر قومی
جای خود برتر جستند چون طهمورث را عمر بآخر رسید سی سال تمام پادشاهی
کرده بود پس برادرزاده وی بجهان رسم پادشاهی بنشست و در همه عالم پادشاه
بود اما مردم جمله بت پرست شدند و جمشید جمله جهان را محافظت نتوانست
کرد و به همه جای مردم وی نمی رسیدند و هیچکس خراج نمیداد و خود رای گشتند و عمر
مردم چنان بود که بعضی مردم بودند که هنجم فرزند خود بدیدند و طالع جمشید سرطان
بود جمله کواکب در طالع جمع الا قمر که در یازدهم بود به تسدیس کواکب تا لاجرم چو
جمشید بدین طالع بر تخت بنشست



هفتصد و پانزده سال پادشاهی کرد ولیکن در روزگار وی خدای را
فراموش کردند و بعضی مهتران خود را خدای خواندند و بعضی بت را انکه خدای
عز و جل اخنوخ را فرستاد تا ایشان را راه نماید جمشید در ایام وی پیر
شده بود و اخنوخ جوان بود اما جمشید درس بنهاد و پیش اخنوخ بنشست
و علم آموخت و هر که با جمشید بودند همه دانش آموختند انکه منوخ را نیز
ادریس نام کردند پس ادریس جمشید را فرمود تا بهر دو ولایتی رسول فرستاد
تا ایشان را دعوت کند ایشان فرمان نبردند جمشید از آن فرو ماند خواست
که لشکر سازد و باطراف فرستد فرمود تا در ایام وی اسب و زین برکاو
نهادند و شمشیر ساختند و فرمود تا چند هزار مرد برنشستند و باطراف فهار کشند
و هر کس

و هر کس که مطیع نمی شد با ایشان جنگ می کردند و جمشید را بایستی که
او را از حال لشکر فرستاده خبر باشد و با کاران تاختن نتوانستی
که صاحب بریدی ابدی از رفتن بان آگاه شدی جمشید از ادی بحکم
جامی از لعل سرخ ساخت طلسم بهزار رنج و همه علوم نجوم بران جام
بنگاشت و بمدت سی سال تمام کرد چون تمام شد هر وقت که دران جام
نگاه کردی واقعه نیک و بد پیش او معلوم شدی و بدانستی که در هر اطراف
مردم بچه نوع کارها مشغول اند و از کجا مقصور آیند و کجا مصلحت باشد
که فرستد زدو و دران جام نظر کردی و هر چه او را بایستی و مصلحت بدیدی
بکردی و چون جمشید را دور باخر رسید و در گذشت ادریس هنوز باقی
بود و هزار سال تمام دعوت کرد به پیغمبری و از پس او نیز به بهشت
رسید و در ایام جمشید در اهر کوشه مدعی بود و در هندوستان پیغمبری بود
از فرزندان طهمورث دیوبند یزدان پرست و رسمی دیگر داشت و جمشید
در آخر عمر نشستگاه بخراسان کرد پس بهراج اشدی بود و رسم
وی علم قی بود انکه وی نیز فرمان یافت پس انکه اختران را گرد آمدن بود
و در جوزا در خانه بادی کردی از میانه مازندران و خراسان برخاست

که نامش تنوراسب بود و کنیتش ضحاک دعوی پادشاهی کرد و او
را ضحاک کرد خواندندی بهم طالع قران داشت اما طالع وی جوزا
بود و زهره و آفتاب در طالع و قمر در دوم و زحل در خانه دین و مریخ
با مشتری در خانه پادشاهی تا لاجرم بحکم آو ـــ می

و ح د	ب ب د ه	ا ه
ه	ضحاک ط	ح ا ی
و ر	ح	ل ک ط

از جهان بر بده کرد در حد صد سال وا دوا در دور جمشید قهری بود بر جیلان
و عارمندان و حکم وی روان بود و هزار سال عمر داشت اما بعد از جمشید
پادشاهی جمله جهان صد سال بکرد و احوال جهان بود که بخزانه
و لشکر جهان پایان نبودی که بخوان و سفره انداختن و طعامها از
هر رنگی و هر نوعی بایستی که بر خوان وی بودی روزی ابلیس پیش خوان
سالار او رفت و گفت من ترا طعامی نیکو و لطیف بیاموزم چنانکه
شاه را خوش آید و ترا خلعت دهد خوان ~~سالار شاد شد سالار را او در گفت~~
~~من ترا طعامی نیکو و لطیف بیاموزم چنانکه شاه را خوش آید و ترا~~
~~خلعت دهد خوان~~ سالار شاد شد ابلیس گفت تا گوشت را قلیه کردند

دوارچینی

دارچینی و فلفل و چیزهای خوش بوی بر پراکندند و پیش پادشاه را خوش آمد و او را خلعت
داد و گفت آنکس را که این طعام ساختن از وی آموختی پیش من آر تا او را خلعت دهم و هر
روز این طعام می ساز خوان سالار بمطبخ آمد ابلیس را حاضر دید این پیغام بدو رسانید ابلیس
شاد گشت پیش شاه گشت پیش شاه آمد و خدمت کرد و گفت ای شاه مرا آرزوست
که یکبار دو دوشهایت را برهنه کنی تا من به بینم شاه دوشهای خود را برهنه کرد و بدو نمود
ابلیس رفت و بر دوشهای شاه دو مار بر آمدند ابلیس ناپدید شد و در ان ایام هیچ
طبیب نبود که بدانستی که چون می باید کرد منادی فرمود که هر که بخدمت شاه آید و معالجت
داود را از نعمت دنیا غنی گردانم ابلیس بصورت پری بر آمد و دستاری بزرگ بر سر
نهاد و گفت مرا پیش شاه برید تا معالجت کنم ابلیس را پیش شاه بردند شاه را گفت
هر روز دو آدمی بکش و مغز سرشان بخورد این ماران ده تا دردش بیارامد این بگفت و نا
پیدا شد ضحاک دوا وی بگفت و مغز سر ایشان بخورد آن ماران و او دردش ساکن
گشت دیگر بار درد گرفتنش آغاز کرد ضحاک همان بکرد تا هر روز چند کس بقتل رسند
چنان شد که پیوسته از شهرها و ولایتها مردم را می آوردند و به نوبت میکشتند صد
سال برین منوال پادشاهی کرد و فریاد از عالم و عالمیان بر آمد و مردم در شبها پنهان
میشدند و چنان شد که در خراسان کس نماند و ضحاک در عراق آمد و در شهر

تخت نشست و همین رسم میکرد یک روز نوبت بآهنگری رسید که او را یک پسر بود
خواستند که از وی بستانند وی فریاد کرد سود نداشت در پیش کوره آهن ایستاده بود و آهن
می کوفت در ساعت از دکان بیرون آمد و غوغا کرد مردم بر وی جمع شدند و از در سرای
پادشاه در رفت ضحاک را بگرفت و بند کرد و بکوه دماوند فرستاد و بعد از آن همگی را
معلوم شد که ضحاک مرده است و بیازنده در آن ساعت یک جوان را بر تخت نشاندند
و آن پوست پاره که بر خود گرفته بود چون بر نشستند بیرق ساختند و در بالای سر او بداشتند
و آن را درفش کاویان نام نهادند و این جوان مهتر زاده بود و تخم نوح نبی

طالع فریدون

و طالع ثور داشت و زهره در طالع و آفتاب و عطارد در خانه مال و قمر و مشتری
در سرطان و زحل در خانه پادشاهی در دلو و مریخ در حمل در دوازدهم لاجرم مدعی
در روزگار فریدون پدید نیامد و مردم جهان ایمن شدند که کس نام سلاح نبردی و عالم آبادان
شد از عدل وی و مدعی بر خواست و بت پرستی را تو گرد و جمله جهان بت پرست شدند
پانصد سال پادشاهی کرد و نام او را فریدون بود و رسمهای نیکو نهاد و جهان از

وی

وی باز کار ماند و برادر نبس که تخم نوح بود بتی زرین ساخت و مردم را فرمود که سجده کنید
و هر که سجده کردی او را خلعت دادی و عزیز کردی تا جمله جهان بت پرست شدند و بت
پرستی بر دل خلق شیرین گشت و طالع سرطان بود و زحل در طالع و آفتاب با عطارد در
حمل و مریخ در چهارم و زهره در ششم بدین منازل

طالع مهلیل

خدای عز و جل نوح را فرستاد تا ایشان را دعوت کند در ایام وی یک آدمی خدای را
نمی پرستیدند و بت را خدا میگفتند و سجده میکردند و نوح را علیه السلام طالع اسد بود و
زحل در طالع و مشتری در حمل و زهره با عطارد در قمر در خانه سلطنت و آفتاب در
خانه امید و مریخ در خانه دشمن بدین صفت لاجرم چهل سال

طالع نوح علیه السلام

مردم را دعوت میکرد چهل کس مسلمان شدند و هر وقت که گفتی لا اله الا الله مردمان انگشت

درگوش نهاوندی تا نشوند وزن وی کافره بود و پسر بزرگش هم کافر بود و نام کنعان
و آن سه فرزند دیگر را یکی را نام یافث و یکی حام و یکی سام و یک دختر داشت نام
ن به و آن خود معروفست که به سه کس قول کرده بود و نوح را یک خرگره بود و یک سگ
بچه خداوند ما جل جلاله فرمود تا با خر در خانه روند و یک شب بمعراج نوح با ملاو
سه دختر بیرون آمدند چنانکه کس ندانست که دختر نوح کدامست و این سه دختر بدان
سه کس که قول کرده بود داد نکته خواست که دختر خود را بشناسد از داماد آن پرسید
که شما را با دختران من سازگاری چونست یکی گفت چون در خانه می روم
چون سگ پیش من باز می آید یکی دیگر گفت هیچ کار نمیکند چون خر میخورد
می خسبد یکی دیگر همه روز نماز میکند و چون من در خانه می روم چندان
تواضع می نماید که من خجل میشوم نوح علیه السلام گفت دختر من اینست دعا
واند که سخن چون می رود و این معنی در اصل مردانست و دیگر باره ابتدای سخن
آغاز کنیم چون نوح علیه السلام از آن قوم محنت بسیار کشید و دعای بد کرده وعده
والطالع قران اولو
در رسید زحل با مشتری در سرطان جمع کرده به ثلث درجه و پنجاه دقیقه به مشتری

مقارنه

مقارنه زحل و زهره باشد به شانزده درجه و قمر به میزان به پنج درجه و مریخ در عقرب
به سیزده درجه و چهل و شش دقیقه بر این صورت

٤ نا	طب	یح
ا	طالع طوفان	د ٤
ز ح لد	ه د	و ه

تا لاجرم عالم چنان خراب شد در مدت شش ماه که طوفان بود اثر آبادی نماند
چون آب فرو نشست سفینه نوح بکوه جودی ماند و هفتم ماه رجب بود که طوفان
نوح در شهر کوفه از تنور بر آمد و اول بهار بود و هم ماه محرم اول عمارتی که نوح کرد
کوفه بود و قلعه مولتان و بعد از آن مصر و بعد از آن اصفهان و نوح نهصد و پنجاه
سال پادشاهی کرد و بسیار مهتران در روزگار نوح پدید آمدند و لهراسب در روزگار
نوح بود که گروهی مردم بعراق و خراسان رفتند و شهرهای ماوراءالنهر بنیاد
کردند و لهراسب پادشاه آن قوم گشت چون نوح علیه السلام در گذشت جهان
دیگر باره آبادان گشته بود چنانکه در جمله اقلیم عالم عمارت و آبادانی بود و لهراسب
پیر شد و پسر را گشتاسب نام بجای خود بنشاند و یکی پدید آمد زردشت نام
که او را دعوت کرد و بسیار مهتران در اطراف بودند و هر یک بپادشاهی دعوت
کردند اما بزرگترین همه شاه گشتاسب بود و جمله شاهان عالم مطیع وی
بودند اگر همه احوال بگویم دراز گردد والله اعلم بالغیب

آغاز حکم جاماسب

آغاز حکم جاماسب چنین گویند که جاماسب حکیم وزیر شاه گشتاسب که نگاه
کردم در حال اختران که در آسمان پدید همی آیند از قوت و کردار ایشان و
نگرستن احوال این دولت که خاندان ایشان چند باشند و کی برود و چون
باز آید و دین زردشت آتش پرست کی ضعیف شود و چند ماند و از پس چگونه مردمان
باشند که دین عار خبر نکنند چگونه و پرستش کنند من بنده چندانکه طاقت
و توانائی من بود بجای آوردم و یاد کردم و از تاریخ ما تا آن وقت که طوفان
با آسمان شتافته رسد و جهان آب گیرد چهار هزار و چهار صد چهل و پنج سال حکم
کردم از او و در پادشاهان و پیغمبران که از پس یکدیگر بیرون آیند و همه نگفتم
الا آنها را که دولت ایشان پایدار باشد و بسیار بماند و حکم ایشان بنام
رسد از پادشاهان و از پیغمبران که دین ایشان قوی باشد و هر مردی را
هر قرنی را نگفتم که در گفتار بسیار فایده ندیدم و یاد کردم حالت آمدن
ایشان که کی باشد یا چون بود طالع آن وقت بنگرید و بدانید که پوشیده
یاد کردم تا هر کس که نا سزاوار باشد چون بیابد این گفتار باز پرسد و از بنه
دانا نبود نشود خدای عز و جل جهان را بیاورید و حوادث را حوالت گاه ساخت
چنانکه قبله دعائت و بخشش بلایات دیگر چون پادشاهی گشتاسب دوازده
سال کرده بود و بعد از آن دیگر پادشاه پیک کران که زحل وارد به

بمشتری

پیشتری نماند و دست کتاب که مشتری دارد سوی مریخ نماید
دست آتش مریخ سوی آفتاب باشد دست تاج که خورشید دارد سوی
زهره نماید و دست زهره که جامه زنان دارد سوی عطارد نماید و عطارد
روی سوی خورشید دارد و مریخ نگرنده بود آنکه از فرزندان نوح چند کس از پس
یکدیگر به پیغمبری نشستند و از فرزندان جمشید پادشاهی و اول منوچهر باشد بطالع
اسد و آفتاب در طالع بدین مثال

م ه و ه	سب م	د ح ز
د	طالع منوچهر	ا
ی ط ح	ل ب	ح یا

و عطارد در خانه مال و زهره در میزان و مشتری در قوس و زحل در دلو مقابله طالع و
مریخ در حمل و قمر در سرطان بخانه خود بنظر دوستی باشد بانگید نکر لاجرم شاه
منوچهر صد و بیست سال پادشاهی کند و کواکب دیگر باره به همین خانه
رسند داد از میان خلق برخیزد و یکی بنام عاد بیاید و به همین رسم پادشاهی
کند صد و بیست سال و در پادشاهی این دو کس دو بیست پاره شهر نو
پدید آید بعراق و شام و اندر دستان آنکه پیغمبری پیدا شود نام او داود
بود و در ناحیه مداین و شام دعوت کند و هیچ کس دعوت وی قبول

نکنند و قوی باشند و هیبت کر بالا و صد کز پهنا اگر پای بر سنگ زنند تا بزانو در سنگ
نا فرو روند از عظیمی قوت که ایشان را باشد و ان پیغمبر را رنجانیند داود دعای بد کند
و اجابت افتد و سبب آن ارواند بدین صفت

ها ا	ی ه	ط ح
ا	طالع هود	د
ب ح	ل ر ط	و ه

که اختران در خانه بادی درداد گردانید و طالع زان دلو بود و زحل و قمر در مقابله
باشند و اولیتش چهارشنبه باشد که بادی از جانب مغرب برآید و بادی دیگر
از جنوب و هفت دیاره شهر و ولایت بدان باد خراب شود چنانکه هیچ اثر
ابادانی ننماید پس از ایشان یکی پدید آید نام طهماسب و الطالع میزان او
بپادشاهی نشیند و زحل در طالع و مریخ در حمل و زهره در حوت و مشتری
در سرطان و آفتاب در عطارد و بری سال

د ح	ل و	ه ط
د ط	طالع طهماسب	ی ح
س ا ه	ح ب ه د	ب ا

واو مردی پیر باشد اما معمر بود و بسیار گنجها که پادشاهان دفن کرده باشد
برآرد دانا

و از جمله بعمارت خرج کند پنج سال بدین ترتیب پادشاهی کند و درگذرد
بر همین طالع و در اقلیمی و اقلیم چهارم یکی بنشیند نام وی قباد و ملک بر دست
وی باشد و یکی دیگر باشد که او را رسام گویند و ایشان چند سال پادشاهی
کنند و همه جهان را بگیرند و سام را فرزندی باشد که او را مرغ پرورد و در
میان دریای محیط و قباد را فرزندی باشد که پوستین وی از مس باشد و
هرچه پدران ایشان عمارت کنند فرزندان بجنگ یکدیگر خراب کنند؛
و بسیار نماند از پس ایشان که یکی پدید آید از طرف شام و پادشاهی جمله جهان؛
بگیرد نام او شداد باشد و برادری باشد او را شدید نام شداد برادر خود را از شهر
و چهار شهری از زر بنیاد کند و سیصد سال بدان عمارت مشغول شود و مرگ وی
بدروازه آن شهر بود و دران شهر نتوان رفتن و آن شهر از پس از چشم
خلایق ناپدید و ناپیدا شود تا مدت چهار هزار سال که مردی یک چشم
پدید آید بر دراز گوشی نشسته و دعوی خدائی کند ان شهر پیدا شود و قوم وی
همه ببینند و اگویند من خدایم و این بهشت منست و بعد از شداد یکی دیگر آید
و قتی پادشاه باشد و او را دقیانوس گویند و او نیز کوشکی سازد از
او بر سر کوهی که ده روزه راه بالای ان کوه باشد و بسیار ظلم
کند و بت پرست باشد و عاقبت با لشکر خود بر سر آن کوه رود و نابدید

و و بگیرکس او را نبیند و نزدیک آن کوه طلسمی کرده باشند از یاقوت
سرخ که همیشه او تافته باشد و هر وقت که آنجا رسد چنان داند که
که آن آتش سوزنده است و چون این مرد یک چشم پدید آید با وی
ساحری معلم باشد چنانکه با فسون آن مردم شهر با وی روان کرده
و مردم چنان دانند که بهشت و دوزخ است چون شداد و دقیانوس در
گذرند در شام پادشاهی معروف به یک چشم گویند اورا و در اول دو پادشاه
پیدا شوند یکی را خون ریز سیاه پوش گویند و یکی را سیم و ایشان
قرانی و نیم پادشاهی کنند و همه دور بر تاختن باشند و ولایت خود
بر دست بگیرند خراب کنند تا آخر ان را کرد آمدن بود و در میزان و طالع
قران میزان بود یکی پدید آید نام او تاجون و کنیتش هاشم و دعوی کند

مثال

د ے	ل س و ح	ه ط
ط ،	طالع هم	ی ح
ب ا	ت ٤	ب ا

واز خوب باشد مردی دراز بالا و باریک میان و دوی بازو دراز گردن
سرون و بزرگ پیشانی و خوب روی و تیر دانه و چابک سوار و از شهر سیستان

نادر

تا در پای حبشه و شام در حکم وی باشد و هشت سال و بجوانی بمیرد و فرزندان وی
بدور گیتی رسند و بت سازند و فرزندی داود را فرزندزاده باشد بنام آزر بت تراش
و چهار پادشاه صاحب قران از پس وی بنشیند یکی را سیاه خون گویند در جانب
روم و یکی را احمر و اللیث و یکی را طالوت و یکی را جالوت و ایشان هم یزدان پرست
باشند و دو بت پرست الا که خدای تعالی از فرزندان هاشم یکی را که بنام حمل گویند
وحی پیغمبری فرستد با کتابی که از زبور خوانند و صد و هشت سال این جهان را
پادشاه ملک دینار بدارند و بعد از ایشان عمل بماند و حمل جهان را بقلاسنگ
بگیرد و لشکر وی سلاح سنگ باشد و پوشش از آهن سازد و پیش از آمدن
وی دو پیغمبر دیگر بیایند یکی که مقتدای حمل باشد و یکی از تخمه زردشت الا که
از تخمه هاشم باشد بمعجزات وی آتش سرد گردد و دین وی قوی باشد و قبول
باید کردن دین وی را و در روزگار وی پادشاهی پیدا شود نام وی نمرود و دیوها
تخت بر پشت مرغان نهند و گوید رفتم از آن صنعت و آسمان بنز بستانم
و عاقبت بدست پشه هلاک شود و لشکر وی همچنین و عاقبت پادشاهی
بفرزندان هاشم و آل [illegible] ماند الا که اورا فرزندزادگان باشند بسیار یک
فرزندزاده او حمل نور و یکی را اسرائیل نام بود اول پسر حمل جهان را بگیرد
چنانکه از کوه قاف جبه خلایق او را گردن نهند آدمی و پری و وحوش [illegible]

وطیور و پادشاهی پیغمبری در جمله جهان او را باشد و پیش از وی چنو
پادشاهی نبوده است و نباشد و عاقبت او نیز در میان دریا کوشکی سازد
دراز پهنا و دران کوشک رود و نماند شاها تو دیر زی و خوش باش که جهان
بر کس نماند چون تو بسیار بوده اند و خواهند بود و خوش خور و خوش ده که جهان
کهنه است و تو نو و بدانکه ابن یوشع سیصد سال بود و پیغمبری کند و او را فرزند
خود رها کند و فرزندش رها کند و فرزندش بر باد و آب حکم کند و او نیز بگذرد و بعد
از وی او را عم زاده باشد که هر کس او را یکبار ببیند از عشق جان تسلیم کند و درین
عالم به پاکیزگی او کس نبوده است و نباشد و او نیز پادشاهی مصر و شام
کند و بجای بگذارد تا دیگر بار کواکب در مثلثات آتشی گرد آیند و سه بار
قران در ایام آن مرد که تخت بر پشت کرکس نهد و یک قران در وقت آن
مرد که تخت بر پشت باد نهد و این قران سیم را طالع قوس باشد آفتاب
در طالع و زحل و مشتری در اسد قران کنند و زهره در میزان و مریخ و قمر
در عقرب ه برین درجه

ط ب	سب ح	ط د ز و ه
ا	طالع سلیمان ع	ه
٤ ١	ب	ر د ی ح

دلیل کند

دلیل کند که پادشاهی عالم بدست مردی افتد که پدر وی آدمی باشد و مادرش
پری و او پری بود بر جمله عالم پادشاهی کند و آدمی و پری در حکم وی باشند و
در مجلس او پیش فرمان او کاری نتوانند کرد تا او پادشاه باشد اگر کسی پیش او هم
یار باشند و کس بر کس حکم و بزرگی نتواند کرد و خراج از جهان بدو دهند و اگر
درویش طلب کند بدست نیاید و جهان و جهانیان آسوده باشند پس دیگر بار
کواکب هم درین برج قران کنند و دست تاج زحل سوی مشتری باشد و دست افسر
مشتری سوی بهرام و دست بهرام که سر بریده دارد سوی خورشید دارد و دست
خورشید که دوات قلم دارد سوی زهره و دست زهره که شمشیر دارد سوی تیر و تیر
بخداوند طالع نگرد و ماه بخانه مریخ و از خداوند در گذشته بمثلثه زحل و مشتری
دلیل کند که مردی بیرون آید از اقلیم سیم از کوهی سرخ رنگ و در او بالا و نیز سخن
بود بنام سرخ شبانان با هو دارد و دعوت او تا اقلیم چهارم و پنجم
و بعضی از ششم برسد و پیش از آمدن او و علامات پدید آید یکی آن باشد
که زنی از تخمه کیان پادشاه گردد و در سیم پری زاد و مدتی بماند و دیگر رود و لاخ
خشک شود و مردی برنا از کنار روم بیرون آید از نژاد کیان و ملک ایران
بگیرد و او را بنام آفتاب باد خوانند خورشید کنش او را گویند از عرب او را بیت
چهار فرزند باشد که بسبب ولادت ایشان بد عاقبتی مردی بود که او را اسرائیل

کوبند واز جمله پادشاهان کردند و در سه اقلیم پادشاهی کنند وازدست
این زن بستانند وچون رود ولاخ خشک شود و شهرها و در دشتها ویران گردد
و بیابان و ماهان چنانکه هیچ جانوری در وی مسکن نکند چون این علامتها پیدا
شود وقت آمدن مسیح شبان یا هود است و این قومی آرد و بر عزم دین خویش
دعوت کردن مردم کند و برهانی عجب نماید و دولت اندر دین او سی و پنج کرد آمدن
آخر آن در آسمان بماند و از آن کرد آمدن و برجیس که ملکی از خاندان کیان بعضی
جلیلیان مردی پیدا آید که بنام کاهن بود از پدران تخمهٔ کیان دارها
و از آن تخمه در بیت باز ستانند و ز او این دین بر ملتی مسیح باشد بر لب آبی تنج
و بیرون بر دهم بود بطالع سرطان و خداوندش قمر در حمل بحوت و مشتری و
زهره بجوزا و مریخ بخانهٔ زهره بجوزا و مریخ بخانهٔ زهره و عطارد [illegible]
که زحل وا از سوی مشتری نماید دولت کنت از وی سوی بهرام دولت
بهرامیده بهرام سوی آفتاب دولت کنت از آفتاب سوی ماه آید دولت تاج سوی
سوی عطارد و عطارد روی بماه دارد و ماه بخداوند خانهٔ خویش و هم درین قران
پس از آمدن این مرد یکی از عراق پدید آید بدین طالع

تخم

ه لم لم	ر ح سـ	ه ب ی سا ا
ی	طالع فرعون	ع
د ح	ط	ل ما ب

نجم کار و مکار بود و بر سر موی ندارد و چشمهاش ازرق باشد و نشستن وی
بمصر بود و دعوی خدائی کند امّا از عدل او جهان آبادان کرد در مدّت چهارصد
سال که او پادشاه باشد هیچ تنگی و قحط نباشد و کوشکی سازد که سایه
آن تا مدار بر مغرب افتد و شبانگاه بر مشرق بود واسطهٔ آن عمارت آن مرد
عادل ظالم گردد و بعد از وی یکی پیدا گردد و ملت شیخ لبنان یا هود دارد
و یک چشم او نقصان داشته باشد و دراز بالا بود و بطالع اسد و آفتاب
با عطارد در طالع و قمر با مشتری و زهره در دهم و مریخ در چهارم و زحل
در ششم برین شکل

ه ی ه ن و	سـ لم د	ح ب
د خ	طالع قارون	ا
ح ط	ب	ع ما ل

دلیل کند که آن مرد چندان خزینه بنهد که تا خدای تعالی جهان آفریده

هیچ پادشاه چندین خزینه ننهاده باشد و عاقبت بآن خزینه زمین فرو رود و دراز
پس ایشان پادشاهی در جهان داری بدان مرد بماند که دعوت کند و در آن روزگار
که او بر حق باشد مدعیان بسیار باشند اما دعوت همه باطلست سرخ لبان باهو
دار کنند و طالع او جدی بود و آفتاب و عطارد و مشتری در طالع و زهره در دوم
و زحل و مریخ در دهم بدین صورت

ی ه ا	سـ ی ط ر م	ح د
٤	طالع سوسی	ا و ح
ا ب	ح	ه د

لاجرم دلیل کند که آن مرد بربا باشد و سیاه چرده و در زبان وی عیب بود و لکنت
اقلیم را بگیرد و ملکان را مقهور کند و دین نواز د آتش خانهها را ویران کند و بنا
و محراب دیگر نهند و قوم وی حکیم باشند و در سعید و چهار سالگی جوانی بود پیغمبری
از پس وی چنان با قوت نمارد همه چیزی و در آخر عمر زنده بجای خود بگور رود
و بمیرد و از پس وی مردی بیرون آید دراز بالا و پیوسته ابرو و نیکوروی در
نیکوروی و بر پشت علامتی دارد و میل سوی زردشت داشته باشد آتش
خانهها و کنشتها آبادان دارد و پنج کس ایم اسرائیل که خویشان وی باشند
پادشاهی بنشیند یکی از تخمه زال و یکی از تخمه قباد و حد مشرق ایشان بگیرند

و حد مغرب

و حد مغرب از تخمه اسرائیل و طالع ایشان سنبله

و د	ل ه می	س ل د ح
ح	طالع حمل	ب ه
ط ب	ا	ا ه ح

و زحل و مشتری در طالع و مریخ در ششم و زهره در جوزا و از آب و ماه و عطارد
در اسد و او مردی حکیم بود با دانش و بهانه سنه و چنان باشد که وصف نتوان
کرد و دین زردشت زنده کند و رسمهای رفته باز بجای آورد و از کرش ملک
تا آخر عمرش سر گردانندان اختران بود و بر اسب آبی در دور با شتی نشیند و نام
پیغمبر ما باشد یعنی در دشت حکم و سبب مرگ وی بگزدلی باشد بر لب آب
در میان دریا و ملک وی بدست پادشاهی افتد که نام شیر باشد در ماه مهر
بروز بهرام به پادشاهی بنشیند و نیکو روی دراز بالا بود و بر روی علامتی دارد
و او را علامتی دارد و او را صدقی باشد نام از دوان پادشاهی بزرگ چنانکه
سه اقلیم در فرمان وی باشند بدست وی کشته شود و هم این دو پادشاه که
در جانب مشرق باشند بند بیکدیگر شوند و عالم بدست این چهار پادشاه
خراب گردد و بسیار اختلاف پدید آید و دین شرع (شتاب) با هو دارت گردد و دین

زر درست تیز گردد و آذرخانها فراوان کنند و موبدان عزیز شوند و علک بگیرند و
دیگر بار به تخته کیان رسد از آنکه طالع میزان مشتق باشد با جوزا الطبع اختران
و طالع آن مرد میزان باشد و قمر در خانه خود و زهره با زحل در ثور و عطارد هم در
حمل و مریخ و مشتری در حوت و دولت زحل که کار دارد و سوی مشتری بود
دولت مشتری که تاج دارد و سوی مریخ و دولت مریخ که آتش دارد و سوی مهر و دولت
مهر که خاک دارد و سوی ناهید است و دولت ناهید که شمشیر دارد و سوی عطارد
و عطارد روی سوی مشتری دارد و ماه با آفتاب نظر دارد

دلیل کند که مردی بیرون آید از عقبه مشرق و جمله ملک را مقهور کند و دین
آرد و ملت سرخ شبان یا هوادار جمله براندازد و یک قران و نیم پادشاهی
کند و از پس وی یکی بیرون آید طالع جوزا که مشتق میزان است و صاحب
طالع در یازدهم و زحل با زهره در ثور و قمر در ششم و مهر و مشتری

دوم

در مریخ در خانه پادشاهی بدین مثال

لاجرم هر چه پادشاهان پیشین خراب کرده باشند وی آبادان کند و در عراق
و فارس و شام عمارت بسیار کند و او نیز یک قران و نیم پادشاهی کند
و آخر هلاک گردد و از پس وی پادشاهی بیرون آید که اندر پیش بود و سپاه
چرده باشد و نام کیاهی بود که وی خوش کند و بسیار بنشیند که آخر قران باشد
و دیگر بار زهره در خانه شرف خود و مشتری بخانه خود با آفتاب و عطارد بهم
جمع شوند پادشاهی بیرون آید نام او ارکان و یکی دیگر در مشرق پدید آید نام
او ... و شیر و ... را طالع حمل بود و یک قران جلوس کنند پس مشتری و
زحل در طالع قران کنند و آفتاب و زهره و عطارد در میزان و قمر و مریخ
در سرطان پدر چهارم بدین صورت که نموده شود

لاجرم بعد از پنج سال دو برادران از میانه عالم برخیزند که دو طرفین ایشان و
ولایت ان پادشاهی بستانند یکی را پروین گویند و یکی را شروین ببالا
سخت بلند باشند و پیشانی بزرگ چنانکه مردم در نزدیک ایشان نزد ایشان نتوانند
درشت و لشت ایشان را برنتوانند داشت و لشت ایشان بزمین بعراق بود
و مدت پنج سال پادشاهی کنند و آوازه عدل ایشان تا پنج هزار سال
باز گویند و آخر عمر در غاری روند و کس ندانند که مرده اند و یا زنده و هم ازان
ایام دو مرد دیگر خیزند یکی را انوشش گویند و یکی را شاپور و ناموس کنند
بزندگی شروین و از فرزندان ایشان دو کس بجای باشند یکی را خورین گویند و یکی را
اخوانی و آن دو پادشاه ایشان را با خود میبرد و هستند و بناموس ایشان
پادشاهی میکنند چون قران افتد کواکب را در طالع جدی اول خروج آدم
و آدم بطالع جدی بعجب است ان قوم جمله از وطنهای خود آواره شوند
و نام ایشان بماند و دران قران پادشاهی بدید آید در حمل و مشتری در برج در دوازدهم شمال
و هم آفتاب با ماه و زهره و زهره در خانه پادشاهی و عطارد در یازدهم ایشان

ی ا	ط	ح د لد ر
٤	طالع ذوالقرنین	ب و د ه
ا .	ح	ه م

دلیل کند مردی جوان

دلیل کند مردی جوان باشند اما بدانش و اندیشه پیر و تمامت نیم قران پادشاهی
شرق و غرب بگیرد و پیغمبری بزرگ در رکاب او باشد و دران ده سال پشت
زمین هیچ بقعه نباشد که نوع عمارت تغیر ماند کردن و مادر وی از روبیان
بود و پدر از اسرائیل و اول پیغمبری دعوت کند اما بر ملت دو پیغمبر بود و چهار
صد مدعی در لشکر وی بود و در ایام وی خارجی بسیار باشند که یاجوج
و ماجوج از تخمه ایشان خواهند بود و او همه را محبوس کند و بندهای محکم سازد
و او را هیچ فرزند نباشد و یک قران و نیم عمر وی بود و جهان از وی یادگار ماند
و بعد از وی پادشاهان را بزرگی بگذشت و لقب وی باز خوانند و تاریخ
حضرت آدم و تاریخ طوفان کهن شود و تاریخ وی را نگاه دارند و ان دو پیغمبر
زنده زنده بمانند تا آخر جهان و لیکن پس از وی دیگر دعوت ایشان قبول
نیفتد تا گاه آمدن بود اختران را بگوش و در دست تاج که زحل دارد سوی مشرق
بود و در دست تیغ مریخ سوی خورشید و در دست کتاب خورشید سوی ماه و ماه
روی بخداوند خویش دارد و عطارد در حمل نگر و بال باشند و طالع وقت
قران بیشین بود دلیل کند پادشاهی بیرون آید از اقلیم ششم از کنار دریا
و دعوت کند و دعوت وی قبول کنند و از فرزندان تخمه دارا کوش بود و پیش
از آمدن وی پنج علامت باشد پادشاهی ملوک طوایف عرب را بود و از

از زمین بشر از کرمی بزرگتر از پیل بیرون آید واو را العبد کنند سه مردی بیرون
آید از زمین توران و ملک بگیرد و چهار پادشاه از هندوستان بیاید و خانهٔ آذر
دیوان کند و بیخ بنشیند آن کس که از عرب بود نام او صاحب السیف
گویند و شمشیر وی از سنگ الماس بود و کس نداند که آهن است یا سنگ
و از فرزندان نوح علیه السلام باشد و بهوائی کنند و جهان بدو نازد و از قبیلهٔ خود
یکی را که بنام قریش باشد و یکی دیگر را هاشم از حد مغرب تا اقلیم چهارم
پادشاهی الیت او باشد و عم پسران یکدیگر باشند چون این علامتها
پیدا شود و آن پیغمبر پشمین پوش که او را الیاد در باز خوانند و دراز گوشش
داشته باشد و تنگ ریش و کوسه بود بیرون آید و دعوت کند و دعوت
او قوی بود و بلاد و روم جمله ملت او گیرند و هر کجا برسد او را تابع بدید آید
و مردی رونده بود و پیوسته [illegible] آبادان کند و نقر ماید تا چوبک زنند
و از آفتاب قوتی تمام مدد رسته باشد تا آن غایت که مرده زنده کند و عمر
او دو دو قران و چهار یکی از قران اقتران بود از آنکه زحل و مشتری او را باطل
کنند و مشتری در خانهٔ بزرگی خود و آفتاب در خانهٔ زحل و عطارد در
در مقابلهٔ طالع و زحل در خانهٔ بزرگی خود
یا ماه و کیوان یا بهرام در یازدهم برین موجب

دلیل گند ...

و ه	ط	ح ی اب ه
د	طالع عیسی علیه السلام	ا
ح ط ش	ب ط	ه یا ه و

دلیل کند که او را ابادانی برود و او را الصب الصلوب به باز خوانند و مرکبش
دراز گوش بود از مادر خود فتنه بسیار آورده باشد و شاهی بود که او را شیرین
شاپور گویند در ایام وی مملکت و آورده ملکان روم جمله مطیع او کردند :
اما بمملکت این جهان رغبت نکند پس چون مهر بخانهٔ کیوان بود در حمل
نهشتم خانهٔ طالع دلیل کند که از مردم سرخ لبان با مو دار او را برادر کنند
بسبب آب فاضل و از پس او دین بسیار مانده و در میان روم دعوت کند
و ملت او بشهر ایران رسد و دین او پیش او عزیزتر و بزرگوارتر شود و بسیار کلیسیاها بدید
کند و بسیار تخلیط در دین زردشت از سبب دین ایشان پیدا شود و میان دین
داران زردشتی و ایشان خونهای بسیار افتد و شاهی از ایشان پدید آید
و ملک بگیرد و ملک ایران را اسیر کند و پادشاه ایشان او را نه گویند و ملک
در و نه بیست سال مملکت بدارد و پس از وی چند سال برشاپور بماند چون دیگر بار در وقت

قران عطارد با آفتاب در طالع و مریخ بخانه دشمنان و مشتری راجع و زحل
بدلو و ماه با کیوان بود و مهر بمهران ملک روم بیاید و ملک عراق بگیرد تا بدان
وقت که این کواکب از نحوست بیرون آیند و آفتاب بحمل آید یکی را که شاه ار
دشیر گویند پس شاپور خروج کند و دیگر بار نوبت دولت او بود و صاحب
روم را بولایت خود راند و خلقی بسیار در آن حرب هلاک شوند مردی دراز بالا
و از مادر و پدر ملک نژاده بود و در آن وقت که اختران باشند برین نوع ::

طالع اردشیر

و آفتاب و عطارد در طالع و زحل با قمر بتثلیث طالع در دلو و مشتری به
تسدیس در اسد و مریخ و زهره در دوازدهم آن مرد بدبخت عاران دواندو
بسیار ملکها را ضعیف گرداند و یک قران تمام شاهی کند و بسیار فتنه
در آن ایام پیدا شود و آنگه قران افتد اختران را بخانه خوف با کیوان و مشتری
و ناهید و تیر بقوس و مهر بجدی و طالع ساعت قران سرطان بر ساکن

دلیل کند که مردی

طالع اردوان

دلیل کند که مردی دراز بالا و بزرگ سر و کوچک چشم و کوسه و جوان بنام طوفان از
خراسان برخیزد با هیبت و سیاست و ظالم بود و در اصل وی هرگز پادشاهی نبوده
باشد و هرگز با آبادانی ننشیند و شب و روز بر پشت مرکب باشد تا بدبختی بار بان
رسد جهان را جمله خراب کند بدعوت دروغ و از ترس خلق او را قبول کنند
و دعوت از عرب تا حبش و ماچین برسد و دین خود را اظهار بمردم نماید تا مردم
نماید تا مردم را بخویشتن فریفته کند و حکایت وی دراز گردد و چند بار
ضعیف شود و آنکه بعد از سه قران و قران بعد از سه چهار پادشاه در وقت
پسری از فرزندان هاشم یکی بیرون آید که او را مقهور کند اهم بدبخت
باریان و آخر خویشتن را ناپدید کند و بسیار ملک جویان بازو بداند و لکن
بر کس قرار نگیرد جز بر ساسان و از تخمه ایشان هیچ کس بملک ننشیند

از پس یکدیگر و هر یک رسمی دیگر نهند آنگه اختر او کرد آمدن بود دیگانه
عطارد و طالع آن وقت و آفتاب در حمل باشد و مریخ بمیزان مقابله
و ماه با عطارد و یکی در حوت بدین صورت

ن / ح	ا	ع س / ما د
د	طالع کاوس	ب
ه / و	ر	ط / ح

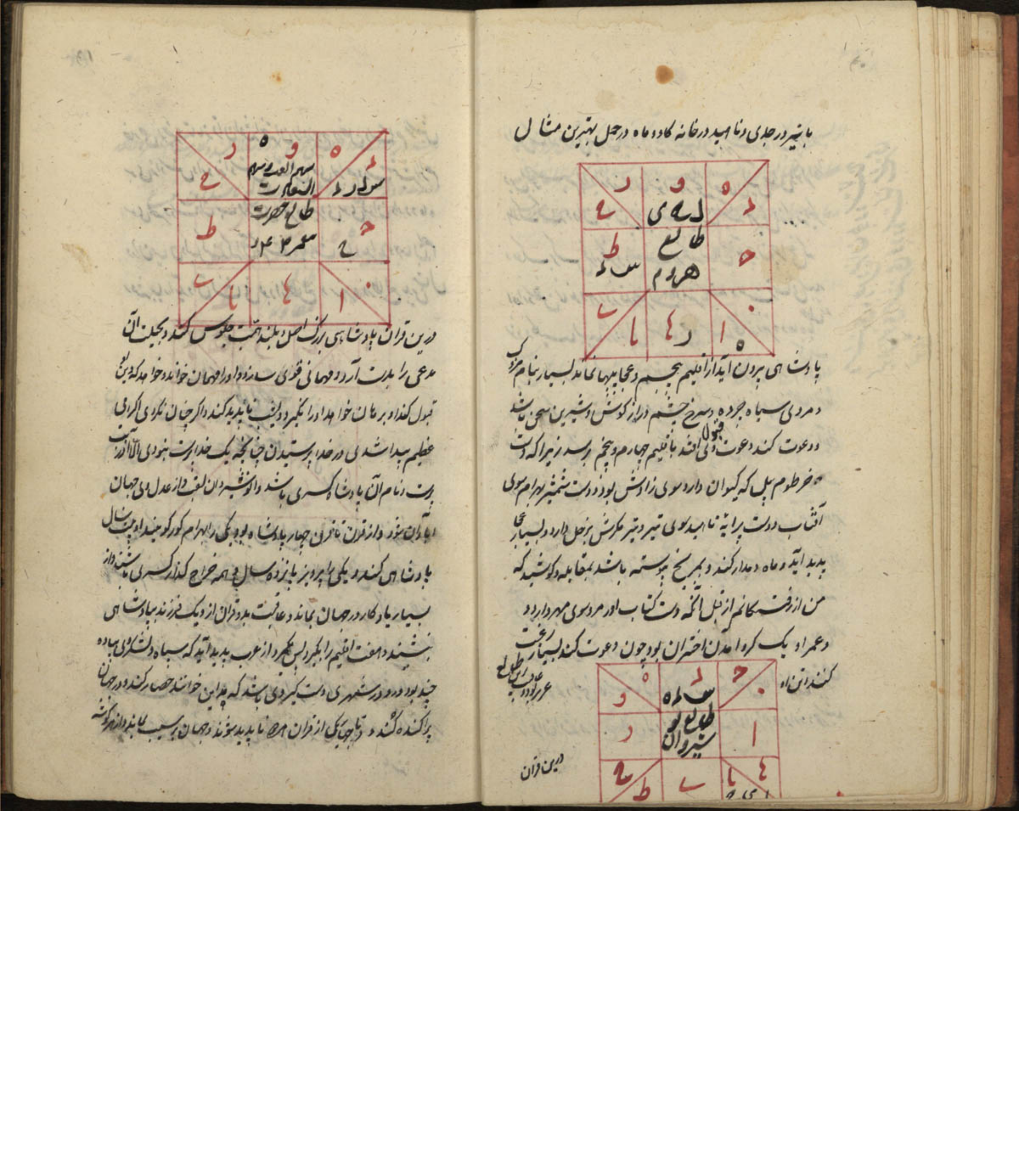
دست تاج زحل سوی مشتری بود و دست کناب مشتری سوی مریخ و دست
شمشیر مریخ سوی مهر و دست تاج مهر سوی زهره و زهره سوی خداوند
خویش دارد و نگرنده زحل و زهره سوی تیر بود با ماه دلیل کند که مردی
پدید آید از اقلیم پنجم و ملک بگیرد و رسم نیکو نهد و بد بخت باران دعوت
کند داور الضاری بنام نخاستی امال خود نگذارد و لیکن ماه بود
انگه قران افتد اختر او بخانه عطارد و ماه با زهره در حمل بود و اختلاف
به جدی و عطارد ... تعوس بدین صورت

و / د	ه ی ك سه	ط / ح
ح د	طالع سیاوخش	ن
ط س / ب	ما	ا / ه ح

دلیل کند که مردی

دلیل کند که مردی بیرون آید از کرانه سیستان و بهر شهرها آب کبجا درار
دین ابوسیم بود و از فرزندان گشتاو و از تخمه خاقان پس خدای و او گر او را
هلاک کند و دران میان پنج پادشاه بیرون آیند هر یکی از گونه دیگر
و ملک بر کس قرار نگیرد و ضعف در تخمه کیان آید چون چراغی که
او را روغن نماند و هر روز قدر منزلت او کمتر باشد و ملت ترسائی بسیار
شود و کلیسا بسیار گردد پس اختران جمع آیند بخانه زهره و ماه با عطارد
و مریخ و زهره و مهر بسنبله جمع شود و بهرام و دست سر بریده بهرام سوی آ کف ب
دست خاک خورشید سوی ناهید و دست جامه زنان ناهید سوی عطارد و ماه
بخانه خویش نگرنده بود و زحل باز گشته باشد دلیل کند که مردی بیرون آید از
روم و پادشاهی قوی دل و دلاور بود و در جهان تا زرده سال پادشاهی کند
و از شهرهای ایران هم بدین قران مردی بلند بالا بیرون آید بنام هر
ری و سخت و دونده بود چون جهان بگیرد و در مدت پنج سال آنگه هلاک گردد
و یکی دیگر بجای او نشیند هرنی گویند او را از اقلیم چهارم و از چهار گوشه
عالم او را گردن نهند و عمرش دراز بود سه قران الا ده روز و مرگش بر میان کار
کارگاه بود یعنی کارستان بر کوهی که ستورش خطا کند پس اختران
را قران افتد در برج بادی که زادش با کیوان بود و بهرام در ترازو و خورشید

و مشتری و عطارد و زهره بمیزان و ماه در سرطان
کیوان و مریخ و ... در ...



باشیر در جدی و ناهید در خانهٔ گاو و ماه در حمل بهترین مثال

پادشاهی بیرون آید از اقلیم پنجم و عجایبها نماید بسیار بنام مرزوک
و مردی سیاه چرده و سرخ چشم دراز گوش و شیرین سخن باشد
و دعوت کند دعوت وی قبول افتد با اقلیم چهارم و پنجم برسد زیرا که دست
خرطوم پیل که کیوان دارد سوی زادش بود و دست شمشیر بهرام سوی
آفتاب و دست پرایهٔ ناهید سوی تیر و تیر مکرش برجل دارد و بسیار عجایب
پدید آید و ماه و مدار کند و بمریخ پیوسته باشد بمقابله و کوشید که
من از رفته کانم از قبل آنکه دست کتاب او و مردی مهردار و
و عمر او یک کرو آمدن اختران بود چون دعوت کند بسیار رغبت
کنند آن او

عمر او بود و بسیار عادل طالع

درین قران

درین قران پادشاهی بزرگ اصل و بلند همت جلوس کند و بجلیت آن
مدعی را بدست آرد و مهمانی قوی سازد و او را مهمان خواند و خواهد که دین نو
قبول کند او برهان خواهد او را بگیرد و دلیت باید بدید کند و اگر چنان نکردی اگر ای
عظیم پیدا شدی در خدا پرستیدن چنانچه یک خدا پرست نبودی الا اندر زمین
زنان آن پادشاه کسری باشد و انوشیروان لقب و از عدل وی جهان
آبادان شود و از قران تا قرن چهار پادشاه بود و یکی را بهرام گور گویند او چند سال
پادشاهی کند و یکی را پرویز پانزده سال و همه خراج گذار کسری باشند و از
بسیار یادگار در جهان بماند و عاقبت بدو قران از وی یک فرزند پادشاهی
بنشیند و هفت اقلیم را بگیرد و پس بگیرد از عرب پدید آید که سپاه و لشکری پیاده
چند بود و در شهری دست گیرد و باشد که پیامبر خوانند حصار کند و در جهان
پراکنده گشته تا هیچ یکی از قران ناپدید شوند و جهان بسبب بماند و از هر گوشه

خارجی بر خیزد تا باز قران افتد اختران را در برج درخل دلت دم موش
سوی نزاوش دارد و زاوش دلت تاج سوی بهرام و دلت شمشیر بهرام
سوی مهر و دولت کتاب مهر سوی زهره و شیر دی سوی کیوان دارد و ماه
در ان میان دلیل کند که آن کم شده پادشاه باز پدید آید و جهان بهم
رفته بیار آید و آن ثانی بود از طالع و زهره در طالع بدین مثال

ح ط	د ه ر	و ٥ س ی
ب	طالع حضرت امیر المؤمنین ٣٤٤	د
٤ ا ل	ا	ح ٥

دلیل کند که مردی بیرون آید بدین طالع صاحب قران عالم از فرزندان
هاشم و نه کوتاه و نه سفید و نه سیاه و خوب روی و خوش حدیث باشد و
دعوت کند و برهانش تیغ بود و بروز دین بگردن مردم اندر کند و دعوت
او بهفت کشور برسد و آن مرد بزبان حایل بود از انکه صاحب طالع وی زهره
بود و هفت خواسته دوست دارد و او را فرزند نباشد و اگر باشد ماده بود
از انکه دلت کوه مشتری سوی بهرام بود و قوت زهره که او هر روز نوشش بهتر
باشد

باشد و زیادت شود و او را یکی خویش بود و بالا بلند و بصورت اشقر و دلاور
دو ونده و در خصمی که او را ببیند بگیرد و طالع باشد برین نوع

د ح ج	و س ر	ط ه ٥ ی ا د
ط	طالع معاویه	ح
ب ا	٤	ا ٠

و قمر با زهره در طالع و مریخ و زحل در خانه فرزندان بسبب هلاکت فرزندان
وی ازین باشد و خورشید با شیر ز ازدش در یازدهم لاجرم شمشیر وی بر همه عالم
زیادت باشد و همیشه منصور باشد و از شرق تا غرب پادشاهان روی بدین
از وی بهتر سند و با این همه درویش باشد از انکه صاحب مال در حضیض باشد :
و بدین علامت هلاک شود و فرزندان وی همه بقتل آیند داد با بهتر یکی باشد :
و پادشاهی از ملکان قدیم بستاند و چهارده ملک را مقهور گرداند و پادشاهی
از تخمه کیان و از تخمه اشکانیان و از تخمه میلان و از تخمه زردشت و از تخمه :
اسپاهان و از تخمه هیتا و تکش خان و یهودیان و اصفهان ببرده ملکان را از دارد
و بجای کلاه ایشان عمامه دارند و اگر بر رسم ایشان آرند بگویم دراز گردد و در رسم

کیش ایشان کس نتواند بودن و همه ایشان باشند و همکنان را با جبر گرداند
و آتش خانها ویران کنند و موبدان را نیست گردانند و پادشاهی و رسم
ما همه ببرند و هیچ اثری نماند با ما آن نکند که ایشان و جمله دولت و فرح ایشان را
باشند و هیچ گردانندن اختران کار ایشان در فزاید باشند و هیچ
نقصان نگیرد و آن پیغمبر مردی بود فراخ روی و فراخ پیشانی و سرخ چشم
و میانه قد و لطیف طبع و خندان روی و بر آشنا و بیگانه مشفق اگرچه صاحب
شمشیر باشد اما هرچه کند بحجت کند و سهم الغیب و سهم السعادة در طالع
دارد لاجرم همیشه راست گفتار و درست کردار باشد و این جمله بقوت باری تعالی
بود و خردمندان چون طالع قران و آن خارج دانسته بجای توانند آورد و طلب
کردن آنچه باید و حکم اندر گفتار دستهای اختران است که یاد کردیم و این مثلثیت
که دور اوست اما هرکه بخواهد و باید و این نشانیست از چگونگی اسپکان و عمران
و شهران سه قران بود و صد و سی سال از قران مولود وی میزان بود و بماش و هزار جای
در وقت مولد آن پیغمبر پنج علامت باشد یکی آنکه هر آتش خانها باشد بمیرد و نابکار
از جایگاه پرستشهای دور آورند و فرو زنند و پادشاهی بلرزد پدید آید و یکسال حیوان
بچه نکند و هزار بیابان خوشان بر خیزد و یکدیگر را از بهر بود و نشان بکشند و
دولت ایشان باشد و بجای کنشت و مناره سازند و بجای کلیسا مسجد یکی
و چو یک

بانگ نماز دهند و هر چند عازم باشند ابتدا اما درین وقت قبول باید کرد پس چون
وقت رفتن وی باشد اختر از قران افتد هم دران برج که در وقت ولادت
بوده باشد و طالع قران و دو برج بعقرب و خورشید با ناهید در طالع و تیر
و ماه با خوشه از بزرگان وی یکی مملکت بدست آرد و دعوت بندگی خاندان
وی کنند و آن خانه بنداد و میان بدست وی آید و دولت قوی دارد و زیرا که طالع
بود وی همان

ی / یا	ل ط ج ی	ح / د
٤	طالع / یزید بن معاویه	و / ط
ا / ب	ح	ه / ط / ب

اما از پس طالعی کرد و از تخمه او گروهی چند بیرون آیند مقر بدین وی بدو گرویده که
که فرزندان دو را بکشند از آنکه دست کو هر خورشید دولت کتب زادش و دست او و
ناهید همه سوی کیوان باشند و زحل می بیند و ده سال پادشاهی کنند پس گرد آمدن
بود اختران را انجا نه که اندر خداوند طالع زهره با زادش و بهرام باشد و جاجب
قران زحل و ماه بخانه هشتم و تیر بزادش نگرنده پس واجب کنند که پس آن
پیغمبر قومی از فرزندان وی روی بگردانند و با یکدیگر حرب کنند و با ایشان حرب
کنند و هم طالع قران مردی ماند ابله روی بدین طالع



متکبر و جلیق که در خاندان طعنه زنند و پیوسته ابرو و لاغر اندام و پس لب و بر اندام وی
موی غلبه باشد اول کسی که با ایشان حرب کند او باشد و بسیار فتنه پدید آید
اما مردی کهل باشد و هجده سال پادشاهی کند و هر که خواهد که حق را یاری دهد
او را هلاک کند و سه قران و نیم شمشیر با نجام زند و خونهای ناحق بسیار ریخته
شود و حق را لعنت کنند و روز از روز بدتر شود و ملک بدت عمر سال
باشد و چون قران خاک تمام شود بقران پنجم مرد عجم را نوبت بود بدین طالع
مردی بیرون آید از گیلان سخت زیرک و هنرمند بود

و مریخ در طالع

و مریخ در طالع و زحل در دوم و مهر با ماه و زهره در دهم و عطارد در یازدهم و
مشتری در دوازدهم دلیل کند که معیوب باشد و عیب در روی داشته باشد
و از فرزندان ایشان چهار هزار کس را بکشند و قبیله ایشان هلاک کرده باز
دیگر عمارت کنند و از ایشان پشیمان کرده و آخر خود را هلاک کند و از ایشان
وی کس نماند و هم درین قران مردی بیرون آید بدان رسم که مرد بخشش آمده
باشد اما لیبر اندیب باشد از ان قبیل و صاحب پیوسته کورش و بهرام بر درجه
شرف پس قوم بدان مرد پایدار تر اند که بهندوستان باشد و یکی دیگر از
اصفهان بیرون آید و دهقان که صلاح ادبیل د تیشه باشد با پیاده های چند
خروج کند و خارجی را بر دارد و مردی دراز بالا باشد و قوی اندام و قوتی تمام
دارد و طالع و ماه در طالع و ناهید با خورشید در دوم و کیوان در مقابله در آتش
در دهم دلیل کند از تخمه ملوک نباشد و بر پشت علامت دارد و مملکت بگیرد
و بهانه فرزندان مهر از های و بیعت کنند و ملک بدان کس سپارد و دارد ت
فرزندان جگر خوار بیرون کنند و کینه فرزندان هاشم باز خواهد و عاقبت از فرزندان
هاشم یکی او را هلاک کند و نسل وی بریده گردد پس مشتری قران کند با زحل
به برج طالع قران جوزا باشد و خداوند او ماه و مهر و ناهید در برج بره و مهر دست
آتش سوی ناهید دارد و بهرام دست انگشتری سوی کیوان و زحل دست

رست پس کیوان سوی مشتری و ماه و آفتاب اجتماع کند بدین نوع

ح د	ز ه	ه ا ك د ط	ش و ر ه	ه ز د د	د ح
ه	طالع سلجوق	ا	ح	طالع ابومسلم	ی
د د	ح ل ی	ب ط	ط ب	ا ل	ا ك

کودکی پدید آید از سوی ترکان که از ملک شمشیر سازد و چون خواهد بریده گردد
پس بدان سبب نام او سلجوق در عهد وی از فرزندان مهر از های سه کس
پادشاه باشند یکی را ابواللیث گویند و تمام کشت کند و یکی را بنام مهر
از های ابو اسطه کش و هر در خلافت نشینند دیگری را اسما گویند نشیند و همه
با سلجوق بیعت کنند و عالم جمله او ببرد و بعد پنج کس از فرزندان او پس
از وی نشینند و بدت هر یکی ازیشان متفاوت دیگر باشد اگر حاجت افتد
کسی را که حال ایشان بداند چون این کتاب بیابد و آنچه مثال دارد از
معنی رستهای ستارگان نگاه دارد و تواند دانستن چگونگی هر کس که
اگر آینده را یاد کنیم سخن دراز گردد و از آنچه مراد باشد باز مانیم اما این
چند کس که صاحب قران عالم اند احوال ایشان اندکی گفته شود

پس از فرزندان

پس از فرزندان او یکی بیرون آید بنام بر سیم و ده سال جهان داری کند با عدل
و داد و آنکه یکی دیگر هم ز ترکان وی بنام مهر آزمای از نژاد اوستان بیرون
بیرون آید عادل چنانکه بیک سال که بظلم بستانند صد بنده را هلاک کند
و اهل علم را دوست دارد و همه عالم را مسخر کند و در خزینه او بسی زر کتب باشد
و ده دوازده سال پادشاهی کند بعد از وی هم بنام وی یکی برخیزد دار اجر ایشان
بر آیین برسم آنجه ده سال پادشاهی کند و متعصب وی اهل فضل را باشد
و در اقلیم وی از سیم و چهارم و پنجم خرابها معمور گردد و از پس ایشان
چهار کس هم بنام این دو کس در جهان نشینند ولیکن بسیار نمانند و دیگر
بار قران ابتدا اختران را در برج کمان و دست کار و کیوان سوی اذر مرد وارد
و دست مشتری سوی مریخ و مریخ دست سر بریده سوی آفتاب و مهر دست
آتش سوی زهره
بدین صورت

و ر	ه	ه ی ط ح
ل ح ح	طالع کیا…	س ز ن
ط ب	ا	ا ك

ونا‌هید دست تاج سوی تیر و تیر روی سوی کیوان و ماه بخداوند طالع نگرنده
پس واجب کند که دو کس پران اید و دعوت کنند و خونهای مهمان
بناحق بریزند و یکی بخدائی دعوت کند و یکی و به پیغمبری و کار ایشان بجنت
باشند چون حاصلی درین هفت کس ندیدیم دراز نکشیدیم پس مردی یک
چشم آید روی کوتاه و کوسه و بنام و شکل لعکس بازگویند و یکیان
باز خوانند بروی مقنعه دارد و برهان بسیار دارد و زادنش باقلیم چهارم
بود و دعوت باقلیم پنجم برند و هر جا که کوهی سخت باشد آنجا عمارت
کند و بجنبش شهر بسبب وی خراب گردد و فرزند خود را المملکت بنشاند
و خود را بسوزد و ملک بفرزندان وی قرار گیرد و پانصد سال بکر باخر آن
که دست پیل کران زحل سوی زادش بود و دست کتاب زادش
سوی بهرام و دست قلم تیر سوی ناهید و ناهید روی سوی مهر دارد و ماه
با مهر خواهد بود و طالع سال کمان باشند و از باقی قران این صورت

ط ی	یا ی	د و ل
ا دلو ح	طالع ال سلجوق	ه
ج س ا	ه	ب ح

دلو

دو کس از فرزندان سلجوق بیرون آیند و از خراسان تا بروم بستانند یکی بنام
مسعود و یکی داود و دست برکت عالم را بگیرند و لشکر یکی باصفهان بود و یکی باذربا
یجان و عاقبت با یکدیگر برآیند و هر یکی یازده سال پیش ملکت بدارند و ایشان بت
پرستان کیپاشند نوند و بجای این هر دو یکی نشینند و هم از فرزندان ایشان که
کروی را شهریار گویند و در ایام وی بسیار ملکان ملک جوی باشند و یکی از
مازندران از فرزندان عمر از عالی که از طاهریان باشد و بنام فرزند شیر و خواهد
که ملک از دست کیان بستاند خود را بدست ایشان بنشد و ایشان خود را بد و بنمایند
و ملک از دست ایشان نتوانند ستدن و دران قران قوت سلجوقیان کیانیان
باشند و یکی از مشرق بیرون اید که همیشه در صحرا نشینند با لشکری گران و همه کوسه
باشند و چشمهای کوچک دارند و پوشش ایشان بجز پوست حیوان نباشد و گشته
نخورند الا مردار و مردی کوتاه باشند اما بقوت و درنده بوند و ایشان را بد و نام باز گویند
و هر جا که ابادانی بینند بخواهند و دوازده سال ان مردم بدین رسم می‌ایند
تا از حد مشرق باقلیم پنجم بپیوندد هیچ پادشاه روی او نه بیند الا که بکمر زد را بو
که طالع وی بود در زادش با کیوان ساخته بود در طالع بتوسط در وقت خروج ان
مرد ناهید در خانه بزرگی خود عطارد ناظر بدو اسنی و خورشید در خانه ملک
و بهرام در دوازدهم چون چنین بود برین مثال

طالع غزان

دلیل کند که پانزده سال ادرین منوال بر مراد خود برانند و مردم بکوبشها و شبیهها گریزند عاقبت دو کس از فرزندان سلجوق بهم در رسانند و بدین طالع که کیوان بخانه بزرگواری خود باشد و مشتری هم برین منوال و ناهید با ماه و خورشید با تیر در شرف ساخته برین مثال

طالع ارسلجوق

و بهرام زاوش داو تا طالع قایم هر ٹ و طالع جلوس کند یکی را بنام زنده باز گویند و یکی را السلاح ربان و هر دو بیک رنگ و یک تیغ و یک صورت باشند و بیکرگی ایشان دران عهد کس نباشند چنانکه مردم را از دیدن ایشان شگفت آید

شگفت آید اندر میانه عالم لشکر بهم برزنند بانکه بقعه کس دران میان آسمان از زمین باز نشناسد و غباری بر آید چنانکه آفتاب بپوشد بعد از هفته شکست بر غزان تنگ چشم آید و تا چهل و سنگ خوان بر زمین بران نود و پادشاهی بدین چهار کس بماند و ایشان نو فرزندان باشند که عالم بعد از ایشان آبادان کرد و دو مردی از فرزندان هاشم ایشانرا قوت دهند و روم کنند باز اختران گردآیند اسد و خداوندش بیتر و در سنبله بود و بهرام بمقابله ناهید. دوست خاک کیوان سوی زاوش بود و دوست تاج زاوش سوی بهرام و دوست آتش بهرام سوی خورشید و دوست کتاب خورشید سوی ناهید و دوست گوهر ناهید سوی تیر و دست و تیر روی به مهر دارد و ماه در طالع بدین صورت

طالع دولت گردان

دلیل کند که بسیار عجایبها پدید آید از بیرون آمدن بد اصلان و کشتن و زدن پادشاهی ایشان و ملکان و مردمان اصلی از مرتبه خود نازل شدن و لشکرهای روم و هندوستان و خراسان بهم پیوستن و ازین انواع کارها

بزرگ حاصل شود و در این قران از ماه‌ها زیادتی کند و بیست سال پادشاهی کنند
و بعد از آن فرزندان ایشان برسم وی بنشینند و ملک شام را بگیرند و بکلی بگیرند
و بیکدیگر بخشش کنند و عاقبت از ترک مشرق بملک ایشان خلل رسد
و در این قران یکی از خراسان ملک بگیرد که او را امیر و شیر گویند و بیست ملک
از ایشان بنشیند یکی را نام پیغمبر باز گویند و بصد و بیست سال بنوح الوحارث
گویند آبادانی کند تا آخر قران و هم بدست صاحب قلمی که برادر ایشان باشد
بملک ال سنجر رسد و ستمی که از ایشان رسد دستی بر ایشان آید و بزرگ
صحرانشین باشند و آخر بدست مردی افتد که خدای عز و جل که دولت دارد و پیغمبر
زمردی خجسته پی و بزرگ چشم و فراخ پهلو دراز سر و بزرگ ساعد بود و بر ران
علامتی دارد و مردار بدرنگ و بنده زاده و لشکر وی العراق بود و بنام پیغمبر طلب
وی جدی بود و مشتری در طالع و کیوان تا ماه در مقابله و مهر و ناهید و تیر در خانه
پادشاهی و در ملکش در کوه پایه کرده باشند داد گستری و آبادانی کند و از پس
وی فرزندان وی به همان رسم بروند و دو قران پادشاهی کنند تا ایشان
باشند عالم برقرار باشد تا باز گرد آمدن اختران بود در برج آبی قران طالع خوشه باشد
و ماه با بهرام در برج برمال دلیل کند که دیگر باره دولت سلجوقیان تازه
گردد و از فرزندان وی دیکی بنشیند بپادشاهی روم و او را بنام نیک شادمان
باز گویند و همه عالم

و همه عالم مشارک خویش او وی کرده و نام پادشاهان ایشان نو بود و میانه
عالم خالی کرد و در همه بنده زادگان باشند و هر کرا شمشیر زنده تر عالم او را
باشد و پادشاهی بیرون آید از ناحیت کاشغر و رسمهای نیکو نهد و پشت
وی بپارس بود و در این پسر ماشغم مدد کند و او را چهار فرزند باشد که بچهار
قران پادشاهی کنند و بهمه عالم رسمهای نیکو نهند و ایمن دارند چنانکه در چهار
صد فرسنگ فارس و عراق و خراسان کس نداند که در دوا داره چون باشند
تا بار دیگر اختران را قران افتد ز آتش و بهرام و کیوان بهم و طالع وقت قران ماه که و مهر را باشند
و مشتری بخانه باشد . این صورت

و / د	ه	ط / ح
ح	ط ح	ب
ط ل / سا	س ط / ه ا ح	ا / ٤ د

دلیل کند که بنده کان ترک پدید آید و ملک از خداوندان خود ببرند و خداوندان را ملک
محبوس کنند و هر جا بر سنگ چشمه باشد آنجا مسکن سازند و در آن ایام ورود عیار
بسیار باشند و شر و مفسدت ظاهر گردد و یکی از کوهی بیرون آید و دعوت کند که روز و کارم
و دیگر گوید که پیغمبرم و کارش بزرگ گردد و در میانه اقلیم چهارم پشت نکنند الا بر کوه و لشکر

وی عیاران باشند و دزدان و عالم را مجب سازند و رسولان و پیکان از چهار گوشه
عالم روان کنند و با طراف مجب جویند و کیمیا سازند و مردم را بزرقیعه کنند
و همه کس قبول کنند و بنیادهای محکم بنهند بنیاد نهند که عالم بدیشان خواهد
ماند و از هر گونه عجایبها نمایند که هیچ کس ندیده باشند و نشنیده و از بیرون آمدن
او تا وقت هلاک یک قران بود و از نژاد کیان باشد و ملک بفرزندان خود بگذارد
و فرزندان وی بر رسم وی روند پس قران افتد اختران و در برج بادی گرداند و ماه
با بهرام در حمل بود و مهر با تیر و ناهید در یک دست خرطوم پیل کیوان زحل سوی
مشتری دارد و دست گوهر مشتری سوی مریخ سوی مهر و دست گوهر ناهید
سوی تیر و تیر سوی بهرام دارد و ماه بهرام بهم ساخته بنظر کیوان در آتش این صورت که
شد

ح ط د	د لمسره	ل ی و ه ح
ب	طالع ربابه سعد	د
ما ٤	ا	ح ٠

دلیل کند که از طرف شرق از نژاد کیان ساسانیان یکی بیرون آید بنام
محمد و مردی حلیم کن باشد و بالا عهد وفا رنده دور عالم بزرگتر از خود کسی

را نبند
دور عالم

دور عالم بزرگتر از خود کس را نبیند و بسیار ملکان بدست وی هلاک شوند و ولایت
معمور گردد با نصد دریا مامون گردد و محیط پدید آید هزار هزار درسنگ داورا برادری
باشد که او نیز بجانب عرب طمع کند و همان رسم در پیش گیرد تا نزدیک زمین
تازیان برسد و عاقبت بدست غلامی هلاک گردد دراز پس وی بنیم قران پادشاهی
کند و عادل باشد و از کرانه سند تا بیانه سند از اقلیم چهارم و عجم در حکم او باشند
و در وقت قران از خاندان وی بسبب فتنی چون دشمنی پدید آید و خلل اندر ملک پدیدار گردد
تا بار دیگر قران افتد اختران را در برج خاکی کیوان بسرطان کان با ناهید و تیر و
خورشید در ترازو دلیل کند که دست پیل کیوان که زحل دارد سوی ناهید بود دست
شمشیر زاورش سوی ماه دست آتش مهر سوی کیوان دست آتش بهرام بهر
دست خاک مشتری ماه و روی تیر سوی آتش اختران

ح د	ل ی	ا ٤ و ح
ه	طالع ... بن نایکی	ا س ه ل
و د	ح	ط ب

لاجرم بزرگی از سوی مشرق بیرون آید سرخ رنگ گربه چشم درگاه و جادو شکل اعور
کند که از بدکارم و عالم را بگیرد و او را بنام چنگیز خان بازگویند و بر همه ولایتها غلبه کند اهیر تحکین

مسخر کند و هیچ کس روی او ندیند الا که گریزان شود و جمله اقلیم بدست وی خراب
گردد و بجای آدمی وحوش و طیور مقام کند چنانچه از یک کس تا ده در راه
بی صلاح نتواند رفت که از بیم شیر و گرگ و پلنگ در عالم بیابان گرد چنانچه
بیست روزه نفقه از شهر تا شهر بردارند و آدمی گوشت آدمی بخورد تا سلطان را
درین مهر از عاقبت سست شود و مسجدها و منارها جمله خراب کنند و آن قوم
را خوردن گوشت مردار بود و چندین محال باشند و هر بار بر دولت تازیان درانند
و بیرون آیند تا سیم بار که قران تمام برآید و در میانه این قران کودکی باریک
میان لاغر اندام و سیاه چرده دراز گوش هم از آن طرف خروج کند
و لشکر بسیار بر وی جمع شوند و خواهد دفع آن قوم بکند و سخت زبون دراز
هر سو بدوانند کافکی عرب را بندی که نگیرند او بدست عرب بود و آخر
نا خبر شود و کس نداند که کجا رفت و عالم بدست ایشان افتد و ایشان
روی بخرابی آرند و خشم خدا در رسیده باشد و عبادتگاهها را جمله
بسوزند و زنان را برهنه کنند و در میان لشکر و بازار رسوا کنند خدای تعالی
فرزندان ما را ایمن یاد که اگر وصف آن رسوائیها کنم که در آن ایام باشد
سخن سخت دراز گردد و قران افتد کواکب را در برج بادی که دو پیکر خوانند
کیوان با بهرام و طالع وقت قران شیر بود برین مثال

و خورشید

ط / ب	ح / لو ه	د / و / س د
یا	طالع حکز / خا ع	ه / ح ری
ك / ا	ن	ه / ح

و خورشید با تیر در خانه خود کسوف کند و ناهید بخانه بود و ماه با مشتری در
کمان دلیلی کند که کودکی از اقلیم عجم بیرون آید از سلجوقیان و از مادران روی
بود و بالا میانه قد و باریک میان و نیکو و فراخ پیشانی و سرخ روی باشد
و دانا و هنرمند و بدین مهر دیدن مهر از جای بود و فرزندان وی را دولت دارد
و بدو نصرت و قوت پذیرد و یکی از عرب پدید آید بنام پیغمبر باز خوانند مردی
کهل بود و زرد روی و قوی اندام و آن کودک را یاری دهند و بازمان ترک مصاف
دهد بدر سال پنجم خدای داد کرد فضل فرماید را بچوبه نماید و شکست بر آن ایشان
افتد و تا چهل فرسنگ از پس هزیمت بروند و چندان غنیمت بردارند که
محاسبان در آن حساب عاجز آیند و جهان بر ایشان بماند و این هر دو ملک
محکم این جوان کردند و رسمهای نیکو نهند و حصل گنج نهان کرده خدای
تعالی ارزانی کند و خیرات بسیار از وی حادث شود و شاهی سخی باشند و چنین

را نگاه ندارد زیرا که بخشنده بود و از آبا و اجداد وی کس آن نیکی نکرده باشند
و در همه جهان مردم او را پادشاهی خوانند و دو قران و چهار یکی ملک
بدارد و آبادان کند کار جنگی ما انجا ان دیدها نی که ایشان نو باشند
و عمارت کاه بسیار کرده و درویشی از جهان مردم کم شود و لشکر ان
پادشاه بر افلین باشند و از همه جهان مدعیان بر دارد و تا باز قران افتد کوکب
را در برج اسد مگر زاوش که در قوس بود و کیوان در مقابله برین صورت



و وقت شراب بهرام بزاوش رسد وقت زاوش بکیوان بود و پس ان
ملکان کواکب کهن را ضعف در آید و نو خواسته را قوت بود والله اعلم پس
مردی پدید آید بلند رنگ و نیک کوشش و خود را چون کارسازان بهر عملی
دستکی تشکل نماید که از مشتری و بهره دارد و نیکون ریش و میانه قد
و نیکوروی بود از کوه بیرون آید و برزور مردی ملک بگیرد و در سیم نوازد
و بداد کند

و بداد کند طوایف را مقهور کند و طمع در همه کشور کند و هیچ سپاه پیش وی
نپاید و از هر سو خراجی بر گردن ملوک نهند و در این مهر از های خرابی کند
و چهل مرد از فرزندان مهر ازهای هلاک کند اما زود بر داشته شود و فراپاک وی
پانزده کس بر سم وی بنشینند و ایشان نیز کم روز پایند و ان ملک اول امروز
برقرار بود تا بار قران افتد کواکب را در برج آتشی که شیر کویند و تشتاج
کیوان از اسد سوی مشتری بود و وقت کو هر مشتری مریخ و وقت آتش
مریخ از شیر سوی مهر بود و وقت تاج مهر از دلو سوی ناهید و از حمل سوی
شیر و ماه با مهر ساخته بود برین مثال

دلیل کند که از اقلیم ششم از فرزندان کیخسرو یکی بیرون آید زیرک و دانا و از ادیان دهم
زمینی بود که بنام جانوری وحشی باز خوانند و مملکت بگیرد و خللی که در دین داران
آمده باشد و ستم رسیدگان را مرهم نهد و باز مساجد را عمارت کند و همه خزینه
پدران در عمارت خرج کند و مجموع خلق از وی خشنود باشند و از جهان آنچه او را بایست
ورد و حکایت پادشاهان باشد و سر گذشتهای عالمیان در روزگار وی

و سر کذشتکان عالمیان و در دور و مدکاروی دو کس از فرزندان و هر از عمای بملکت
پدران خویش بنشند یکی را بو القسم کویند و یکی را مسعود بر رسم روزکار جانکه
مردکان از وی زندکانی خواهند از خوشی و در کار داشتن دوران ایام هر یکی
را ده پانزده فرزند باشند یا بار قران افتد کواکب را در برج دلو و صاحبش
در خانه خود بود با بهرام و ناهید و مشتری و ماه با هم و مهر با تیر در حوت
در جای کرفته این اثبات

ح ط ه
و ا ز ح ط
ل ع
ال بلجون
د ا
ی ع ا ح ط

دلیل کند که مردی پدید آید کندم کون و تنک موی و بزرک سر و فتوح و چشم
و نام سپاه و با سپاهی کران از جانب عرب خروج کند او بیح دینی
و ملتی ندارد و بسیار حرب کند و هر جا که برسد ببوزد و پس مردی از فرزندان
هاشم و ال کیرد او را اسیر کند و هیچ مصاف در میان نباشد و بار دیکر
بدرشت تازیان روانند و هر جا که رسد خراب کند و در لشکری اتش
پرست وجود بسیار بود و چهار یکی از ذ شود و انکه مرکم مردم بآرزو خواهند و عاقبت
خدای عز و جل

خدای عز و جل او را ادبارت ده مسلمان هلاک کند

ط ی ی ل س یا ع
ح ه و
ط لع
تکلوس نه
د ا
و ه ط ح ن

و دین مهیه از عمای دیکر بار قوی بود و اکر یاد کنم که چند پادشاه پدید اشود سخن
سر ی نشود اما انچه صواب باشد بکوییم و از انها یاد کنیم که قول شان بهتر بود و از
قران قوت دار تر انکه ترکی پدید آید زرد و اندرین قران پادشاهی بسیار دیدن
ز درشت بود و حرب کند و هر جا که رسد دین از تازه کند و پس مردی از فرزندان
هاشم کشته شود و ملک ایران را ببزرکان افتد و بماند پادشاهی او سه کرد امان
اختران و دران سوز کار دعویهای دروغ کنند و چون نکاه کنی هر یک تشبهها دینی
دارند و سخن دراز نمیکنیم تا قران افتد اختران را در خانه بادی که دو پیکر خوانند
دلیل کند که مردی پدید آید پدر از تخمه شبانان و از مادر تخمه کیان و دعوی
دعوی بزرک کند و برهان نماید که مردمان بطبع قبول کنند و از آن قبله خویش سازند
و نار بجها حیله بر دارند و دین حشر و نو کنند و کس نماند که دین او قبول نکند مکر
درشت تازیان که او را مخالفت کنند و نام او سلمان بود و پیش از آمدن وی شهر
ستش تر بر ین فرو بود و انچه بود از علامتها پیدا شود خروج آن مرد که خواهند
بود که دین عاتبات کرد و دین دراز کوش بیاده و دین و هر از عمای خراب کند

ونیز خسروانی درین حود ابشار کند وآن پادشاه سپید هفتاد سال
بتازد پس دور قمر درآید واخر این قران جانوری در زمین مکه پدید آید مطلق میان
زمین و آسمان پا بهای وی چنانکه ازان آدمیان ویکدست ازان مرغان
وچهار روی دارد وچهار منقار یک روی می گرید ویک روی می خندد تا یک
هفته چنان بود تا جمله اقلیم را معلوم شود بعد از یک هفته نا پدید گردد ومردی
ازان شهر از سر عزت دین داری خروج کند واو را کتاب الارض خوانند
وگرد جهان بر آمدن گیرد وگویند هر جا که رسد مردم را نصیحت کند وداد
وعدل فرماید واز همه جای دفینهای شاهان برمی دارد وبر لشکر نفقه میکند
درویش وی با سکندر ماند واهیچ جا مقام نکند دیگر بار بشهر مکه رود و
وآنجا بمیرد وپس از وی ده سال جهان بی پادشاه بماند ومردم روی در یکدیگر
نهند وهر که قوت دارد مردم زبون را غارت کنند وبرادر برخواهر فساد کنند
وفرزند مادر را ودر روز روشن گرگ وپلنگ روی در شهرها نهند واولی را هلاک کنند
وپادشاهی با دبیاش افتد وتا چهار یکی از قران بگذرد وحال برین نوع باشد
وزنان مردان گول شهوت خوانند ومردان باکودکان میل دارند آنکه غلهای خانها
غذا بهای گوناگون درشند هر شهر مهر تبعه را در شهرهای خراسان وفرغانه
وسمرقند ماران پدید آیند که پنداری هزار قفه زهر در شکم هر یک ریخته است چنانکه

ازکند آن

از کند آن ماران مردم شهرها همه بمیرند وکس دران شهرها نماند ودر
شهرهای عراق سنگ بارد ودر شام قحط پدید اید ودر روم سیلاب خیزد که
وازان خرابی پدید اید وعالم خراب شود پس دیگر باره قران افتد اختران را در برج کژدم
وشمشیر پس کران کیوان برابر ماه ومشتری نماید لشکری از مشرق بیرون آیند لشکر دراز
مانند سگان وهر یکی لشکر خود باشند بفرمان کس نباشند بی پادشاه چنان
می آیند تا بمیانه عالم رسند واز هرچه خدای عز وجل آفریده است میکشند :
میخورند واین یکی از قران وشت یکی از قران بود واز ابتدای قران عقرب خروج کنند
ایشان باشد وتا پنج سال بمانند چون مدت تا زیان رسند وفساد ایشان
کمتر شده باشد آنگه از جانب عرب شاهی خروج کند ولشکر وی همه پیاده باشند
در برسه موی ندارند ومردمان دراز بالا دیقوت واز قوم سرخ شهان یا هود اهم
بدین طالع وبعضی ازان دراز گوش پیاده زسه بار جنگ کنند بعد ازان بکمردی چشم
اهم بدین طالع

ح ط	د ح ا ط	و ی س ه ی
ا	طالع دجال ک ز	د
ا ٤	ا	ح ٠

او هفت گز باشد

از اصفهان خروج کند بر خری نشسته باشد که بالای آن مرد ده گز و بر پیشانی
خر آهنی بسته و از آن جا نوشته که این خر خداست و آن مرد عجایبها نماید
چنانکه مردم را از آن خوش آید هفتاد هزار آدمی از ملت سرخ شبانان با مو دا
داران شهر با او در آن باشند و کمانی از چوب بندر ساخته دارد و سخن
میگوید بدان چوب بشارت میکند و از کنار جیحون فرو آید و مردمان
میگریزند و میخوزند و ندانند که جادوست او را سجده میکنند و به هر شهر و ولایت
که میرسد خراب میکند و میگوید که دنیا خراب بکنم تا بهشت فی دوزخ من با
باشد تا یکسال عالم را خراب کند در های مکه با وی ناشسته شود و مدینه
همچنین تا بیت المقدس آید و آنجا مقام کند و خواهد که قبله را تا چیز کند
و عالم بدین وی قبول کرده باشند الا سه شهر آنکه بر سر کوه طور رود و آنجا
خیمه زند و اختران را قران افتد و در خانه آتشی که او را بره گویند و خورشید از
خود باشد و دست موش کیوان سوی مشتری دارد و مشتری دست کش بجای
مریخ و مریخ دست شمشیر سوی خورشید و خورشید دست والا علم سوی ناهید
دست چابه زبان سوی تیر و خط زر رویی تحریر سفید دارد و مقابل ماه و ماه با زهره

برین مثال که نموده شود

١ ٠	ی ٤ ل	ما سا
ح	طالع آن کس صفت عمل ارکد	ط
ط س ه	د و ده	ح ر

دلیل کند [illegible]

دلیل کند که مردی بیرون آید از قبیله ابنب و از فرزندان هاشم که به شکل مانند دراز گوش
بپاره باشد و گرد روی گوسه بود و پشمینه پوشد و کمر بر میان بسته و عصائی در دست
گرفته و مردم چنان پندارند که عیسی است به دو قوت بگیرند مدد او کنند و چنان
پندارند که دعوات بدین عیسی خواهد کرد و از دنبال وی دویدن گیرند و دعا و زاری
کنند تا خدای تعالی باران فرستد تا چهل روز سنگ از کوه طور روان شود و همان
ساعت او را سجده کنند و خدا خوانند و پندارند که از آسمان آمده است و او بر تخت
نشیند و مردم را یک باره است خواند و گوید من بنده ام از آن خدای تعالی اینکه شما
باید که شما سجده خدای تعالی کنید که وعده دیدار وی روزی خواهید بود که عالم را [illegible]
گرداند در تن کند و هر یکی داد خود از یکی بستاند آنکه هر که او را [illegible] پرستنده باشند
جاوید بهشت مأوای وی گرده و هر که عصیان کرده باشند و نافرمانی خدای عز و جل او را
به عذاب دوزخ افکند جاوید و دعوت بدین قهر آزمای کنند و همه قبول کنند و شام
قرار گیرد و مردم که در کنج عالم باز مانده باشند همه روی بدان طرف نهند و او شهرها
بنا کند که او را مصر خوانند و با الفضه در سنگ ولایت چنان معمور شود که بازار غنیمه معمور
شود و مردم و چهارپا کشت و زرع نتوانند و شام از آن ویران شود و از عراق بعضی [illegible]
وی گرگ و میش با هم آب خورند و عمر دیگر باره تازه گردد و بدرازی چنانکه مرد باشند
که او را پنجاه فرزند بود و خاصه در آن وقت که اختران را قران افتد در برج جوزا و خورشید با بهرام

ورحل و تیر در طالع بهم ساخته باشند و قمر در شرف با ناهید بهم از مقابله زاویش
متصرف شده در اوس در آرزو بین صورت مثال
دار

ح د	ل . س	دا ه ٤
ه	ى ح طالع و ا عهد عیسی	ا
و د	ح	ب ط

دلیل کند که از پس او لاد بنت یابتیند بجهان بر رسم او بادشاهی کنند ودشت
براز مردم بر حیوانات باشند وکتابهای کهن همه جمع کند از انکه جهان را نوشتن
وخواندن خالی باشد و تاریخ کند و نیابند انکه بنام خود تاریخ نو فرماید نهادن
و تاریخهای کهن بیفکند و جهان خوش شود و همه بدین مهر از جای باز آیند و فتنه
و آشوب از جهان برخیزد چنانکه سلاح فراموش کنند که چگونه باید داشتن
و اگر در وصف نیکوئی آن روزگار گنم عار ارزندگانا خوش تلخ گردد و شاها
تو شاد زی که جهان کهنه است و چون تو بسیار دیده است و در کار خود
به نیکی گذران و اگر زمانه با تو بر سر زرد تو با زمانه بساز و دل در این جهان
مبند که روزگار همه کس سر آید باز جوان اختر الوقران آتشی برج
خاکی که انرا گاو گویند و بهرام را بازاویش در کار بود و تیر میزان ناهید با ماه
دهر در مقابله

در مقابله در کیوان و ... این مثال

ن ح	ا ح رأس	٤ ا
ط	طالع یاجوج و ماجوج ل	ب
ه و ط	د س ه د	ط ح

دلیل کند که از پس این همه مردی بیرون آید یک چشم با سپاهی بی اندازه از تازیان حجت
عرب دعوی کند و باز گوید که من خدایم ... بسیار خلق را بکشد خاصه ترکزاد
و مهر از جای و نام دین تازی کم شود و جهان بکام بود کی اهنغ در زمانه بیاید که ایران
سست تر باشد پس دو سال بران تمام شود که سد یاجوج و ماجوج گشاده شود ایشان
دو گروه باشند گروهی مردان و یکی زنان گروه مردان را یک زن در میان باشد
وان را یاجوج گویند و عدد هر گروهی هزار هزار باشد و یاجوج پیش رو ماجوج باشد
و یاجوج هر کجا که رسد هرچه خوردنی باشد بخورد و چون ماجوج برسد طعام نمانده باشد
آدمی را بکشد و بخورد و بالای هر یکی از یک گز کمتر باشد و گوشت ایشان همه گوشت حیوان
بود و یک موی بر اندام ایشان نباشد و بر سر چشمه که رسند خشک شود و بر پشت
اسپان باشند مانند انسان کوچک تر و چنانکه باد و چهار یکی از

از قران عالم بر ایشان نباید * هرچه ایزد تعالی قضا کرده قلم رفت خراب شود جز
انگه وی حکم کند وان مرد چهود که مهتر ایشان باشد برها عجب دارد و کنجهای همه
پدید اورد و هفت کشور در زیر قدم او باشد ایزد دادگر ان ره فرزندان عار آمها باد
دفوت و دعوی ملک بزرگ شود و او را پنجاه و شش فرزند باشد چون چهار یک از
قران بگذرد روی در دریا نهند و خود را غرق کنند قوم یاجوج و ماجوج اندکی همه غرق شوند
بمانند وان پنجاه و شش کس ناشنید نشنند و هفت جهان جمله بیکبار بخش کنند
و هفت سال خوردنی جز از گوشت نباشد بعد از هفت سال کشت و زرع پیدا
شود و مردم اندک اندک پدید آیند مردم همه از قحط و گرسنگی مرده باشند
تا قران افتد اختران را در برج آبی بخانه ماهی کیوان و کیوان در زاوش و طالع
قران در برج خرچنگ و ماه در برج ناهید ناهید در ترازو و تیر در کژدم
و خورشید بکمان و دست خرطوم بس کیوان سوی مشتری و دست تاج مشتری
سوی آفتاب و دست کوهر خورشید سوی ناهید و دست ناهید سوی تیر و
تیر روی بمهر دارد و بجس از کیوان و ماه بکیوان با اتصال

د ه	ح د	ن ا
و ه	طالع هوم	٤ ح
ح د ش	ط	ی ما ب

دلیل کند که مردی از عالم ... اون

دلیل کند که مردی از عالم برون اید کرد روی و نیکو نام و شیرین سخن از تخمه آلان
و عالم را از ستم کاران خالی کند و گیتی خراب کرده اباذان کرداند و دادگر مردی
از تخمه همدان برون اید بنام دهوم در رسم نواز و نیکو خواه رعیت باشد و جهانیان
جز خوردن و خفتن کاری نکنند و کار دنیا اباذان شود مکر اندکی و بنام لشکر که نه از ایشان
و غدای را ندانند بحقیقت و پیغمبر را دیگ سال نبیند و چون ان پادشاه بمیرد پادشاهی
از جانب مغرب بر آید که فرزند رودی بمیرد اما هر که مومن باشد نمیرد و یکبار قران افتد
اختران را بخانه ماهی و طالع قران اسد بود و بهرام با ماه بخوشه و زهره بحمل
بین طالع دلیل کند

ه ح و / و	ك	ح / ن
د	طالع سمند	ا
ح / ط	ب	٤ / ما / ه

که پادشاهی بدست کودکی بنام سمند و رای زن ای زنان باشند و هشت سال
پادشاهی کند و او را هیجده فرزند باشد همه از کنیزکان و همه را بدست خود پادشاهی
بخشد و او برود و جهان ده سال بر فرزندان او بماند تا دیگر بار اختران
را قران افتد در برج ماهی هر هفت اختر را و دست دم موش و حل مشتری بود و دست

[illegible]

بود روت کتاب مشتری سوی مریخ و دست سر بریده و مریخ سوی مهر دست
خاک مهر سوی ناهید روت کتاب ناهید سوی تیر و تیر روی سوی مشتری
دارد و از حله وحل [illegible] در کدکشته برین مثال

ا ٤	سعح ما لد ه	س ط
ن	طالع ترک بیابا ٤	ح
ح لد	ه ی	ر و

ودلیل کند که در هندوستان قحطی پدید آید و لشکری از آنجا خروج کند در زمین
عمان و مولتان و در بیش اندران همه مأمون کرده و تا یک قران هر چه روز آید
همه شب رود و کس قیمت زندگانی و ملک نداند و یک سال و یکماه بود و از خور خانه
خود را هلاک کنند تا باز قران افتد جهر آن را در کمان و طالع قران خوشه باشد
و تیر با مهر و ناهید در طالع و ماه با بهرام ساقط و دست زحل که سر بریده دارد
دسوی [illegible] دست تیغ مشتری سوی تیر و تخت تیر سوی کیوان پس دلیل کند
که از آن بدتر زمان آید و چنانکه دست و تیغ در یکدیگر کنند و پادشاهی در آن
جهان پدید آید

ر و	ه لد	ما ط ح
ح ی	طالع سند	ن
ط س	ط	٤ ا

میان پدید آید که راضی بود که ایشان یکدیگر را بکشند و مال جهان خزینه کنند و به
هجده سال چنان شود که درم بیست درسنگ خزینه و چهار پای او باشد و
لشکر بعد از آن یک آدمی در هیچ کنج بلاد نیاید تا باز قران افتد خبر آن که
در برج خرچنگ و مریخ بخانه خود هم برج آتشی بود و زهره با ماه و تیر و مشتری در مقابله
طالع برین مثال

د ه	ح اس لد	ن ا
و	طالع سیلاب	٤
د ح	ط ح	ما س ه

پس دلیل کند که سیلابی ناگاه در دشت بیاید و آن خزینه و لشکر او را مجموع در عمان
ریزد و شبان قلندری در کوهستان مقام کرده باشند برفی از آسمان بیاید همه را
بسوزد و آنها در کنج کوهستانها یک یک باز مانده باشند و دیگر باره در میانه عالم جمع
شوند و از میانه ایشان یکی برخیزد و مهتر ایشان شود و قصد در سر اکند و خلق را گمراه کند
تا کارش بزرگ شود پس خلق را الحود خوانند تا وی را سجده کنند و هر که نکنند
میکشند تا بسیار خلق را بکشد و دین خراب کند و هر کس فهم خود را الحد اسماء
و از خدای تعالی یاد نکنند و مرگ این مرد بر بستر باشد و مهتر ایشان در خانه های
صورت سازند و آن را پرستند و هر که جز آن کند بقتل در آورند تا دیگر باره

عالم خالی شود و کس نماند که هنر و دانش دارد و تا هشت سال و دران ایام هر که
را هر فرزند بود کسی پنج کس از فرزندان او برین او بر بیمار سهم سجده پیش او آل
بت پرستی کنند کنند و پادشاهی در خاندان اهل آن باشد و آل آنکه هشت
سالست آنجا که عاقل و داند که سخن بجای رسد تا باز افتد کواکب را در برج کژدم
و طالع قران اسد بود و زادش با تیر و خورشید در دوم و ماه و ناهید در سیم و دولت تیر را
مریخ سوی زادش دولت مشتری زادش سوی کیوان برین مثال



دولت انش کیوان سوی سوی تیر درت کتاب تیر سوی بهرام دولت تیر راه
بهرام سوی ناهید و ماه دلیل کند که زنی جادو برخیزد و خود را بهر صورتی بنماید
بواسطه آن زن فتنه در میان خلق پیدا شود و قومی برگرد آیند و هیچ از دانش
سخن نگویند تا از جهل مردم خود را هلاک کنند و سخن آن زن فریفته شوند
و چنان شود که مردان در خانه نشینند و زنان تاجری و سواری میکنند و هر کاری که
زنان باشند و مردان عاجز زنان کردند و چنان شود که از زنی لا شهوت آرزو کنند
مردار در

مرد را در میان بازار بگیرد و در شاران براهم جمع شوند و حاکم زنان باشند و مردان ذلیل و هلاکت
عالم را بر مانند ها پیدا شود و هر گناهی کند کبیره بر بیت فی هی نخسته باشد و کسی را شرم نباشد
و قیمار دین نخوانند و چون این علامت پیدا شود بدان که جهان را وقت سری شده باشد تا باز
همواره نام نیک برند یادش باد از کوشش روزگار پنج هزار و چهار صد و پنج سال آنکه دانستم
گفتیم بطاقت و توانائی خویش خدای عز و جل دانا و توانا است بعلم خویش و لیکن بدان دلیل
که پیشینیان یاد کرده اند تا ما نیز باندازه خود چیزی گفتیم پس باز قران افتد اختران را در
برج خرچنگ و خورشید با تیر و ناهید در طالع بمقابله بهرام و زادش در سنبله و دولت سر بریده
کیوان سوی زادش بود دولت کشت مشتری سوی بهرام و دولت انش مریخ سوی خورشید و دولت
شمشیر مهر سوی ناهید دولت چابه ناهید سوی تیر و تیر روی بمهر دارد و ماه در مقابله خورشید بود بدین شکل

دلیل کند که زمین را بگیرد اندر چنانکه اول بود با تمام افریدون و شهرهای ایران و توران تیر و بکران
و مردمان همه آب بگیرد و هلاک شوند و جهان دریا گردد و ولایتهای به جزیره ما افتد پس قران بود و خبر
بمنشستگی آبی چنانکه در طوفان نوح بود بروزگار افریدون بطالع دلو به ... درجه و چهار دقیقه
اما اینجا طالع جدی آمد بتسویه دلو و علویان در مقابله و زهره با عطارد در جوزا و در زهره

در اسد و ماه در میزان و مریخ در عقرب همه کواکب دران برج جمع آمده بودند که طالع الطوفان بود.

ح یا	ط	ح د ج
ی	طالع الطوفان	و
ا ن ل	ح لی	ه د .

وقت سیل گران زحل سوی مشتری بود دولت آتش مریخ سوی آفتاب دولت آب ج مهر سوی ماه آید
دولت ماه آید که جانب زمان دارد سوی عطارد و زردی سوی خورشید و مریخ نگرنده و نیل بود
بر خروج مردی بر خاسته چشم که خلق را به پنهان و آشکار الخدای خواند و کس اجابت نکند
بروز اسفندار از ماه فروردین و سه از آفتاب بباید که چون طلوع کند از مغرب برای نزدیک
آمدن کبر و جمله خلایق بر دی ارشاد دعا کنند خدای تعالی اجابت کند و در توبه بسته گردد
و توبه کس قبول نکند و عذاب خدای تعالی جهانرا ویران کند چنان که هیچ کس نماند از انبیاء طوفان
تا بیرون آمدن هلاکت او از پس پانزده سال با خاختران بهمان شنبه رسد که طالع آدم علیه السلام گشت

بود و در جدی و مشتری در حوت — و مریخ در حمل و قمر در اسد
با عطارد و شنبه و زهره در میزان — بدین صورت که بهم خوانند

د ه	ح سیده	ا ا
و	طالع اصحر عالم المؤتفکه	ل
د ح	ط ح د	یا ل

بجان اهال

کتاب بیست باب اسطرلاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای حافظا که این مختصریست در بیان معرفت اسطرلاب مشتمل بر بیست باب باب اول
اول در بیان القاب الات و خطوط و دوایر اسطرلاب آنچه علاقه در وی است
حلقه بود و آنچه حلقه در وی بود آن را عروه خوانند و بلندی که عروه بر او بسته بود او را کرسی
خوانند و آنچه کرسی برو باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل بود آن را حجره و ام
خوانند و صفیحها در حجره بود و بر روی صفیحها صفحه مشبک بود آن را عنکبوت
و شبکه خوانند و دایره که بر روی حجره بود به سیصد و شصت قسمت کنند و ابتدا از
خطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد و بر جانب راست هر پنج را و ده را بر قوم   بر ملاوند
بر او نوشته باشند آن را اجزای حجره گویند و بر ظهر اسطرلاب یعنی بر پشت
حجره دو خط مستقیم بر زوایای قایمه کشیده باشند یکی از جانب علاقه ابتدا آن را   متقاطع
خط وسط السما خوانند و خط علاقه نیز گویند و خط دیگر را خط مشرق و مغرب خوانند
و دایره که بر پشت حجره کشیده باشند بدین خطها به چهار قسم متساوی شود و ربعی
را از دو ربع که بر جانب کرسی بود و بنود قسمت کرده باشند از اجزاء ارتفاع خوانند
و باشد که هر دو ربع را قسمت کرده باشند و بر ربعی از دو ربع که بر پشت بود اجزای ظل
نقش کرده باشند و بر صفایح دایر بسیار بود از آنجمله سه دایره متوازی بود که مرکز همه

مرکز صفحه باشند و آنچه از میان باشد مدار راس الحمل و المیزان گویند و آنچه
در بیرون بود مدار راس الجدی خوانند و آنچه در اندرون بود مدار راس
سرطان بود و این در اسطرلاب شمالی بود و در اسطرلاب جنوبی مدار راس
الجدی در اندرون بود و مدار راس سرطان بیرون دوایر [illegible] یکی دیگر
که بر روی یکدیگر کشیده باشند و مرکز آن نه مرکز صفحه بود و بعضی از آن تمام
و بعضی ناتمام آن را دوایر مقنطرات ارتفاع خوانند و آن بر قسم فوق
الارض بود از صفحه [illegible] و آنچه میان همه دوایر بود بر مرکز او علامت
ص کرده باشند آن را سمت الراس خوانند و آنچه بر کناره بود و ناتمام آن را ص
افق مشرق و مغرب گویند و دو خط مستقیم که بر مرکز صفحه متقاطع شوند
یکی را که علامت ص بر او کشیده بود خط وسط السماء و نصف النهار خوانند ص
و خط دیگر را خط المشرق و المغرب و خط استوا از آنچه یک نیمه بر جانب راست بود خط
مغرب خوانند و نیمه که بجانب چپ بود خط المشرق بود و همچنین افق مشرق و افق مغرب
گویند و در میان مقنطرات عددها نوشته بود متزاید تا بنود که به سمت الراس
رسد و تزاید آن اعداد در اسطرلابها مختلف بود در سدسی شش
شش می افزایند و در ثلثی سه سه و در نصفی دو دو و در اسطرلاب تام یک یک
و در زیر

و در زیر مقنطرات که قسم تحت الارض بود و قوسهای خرد بلدها از دوازده قسمت کرده
باشند شش در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السماء و شش در جانب
چپ میان افق مشرق و خط وسط السماء آن را خطوط ساعات معوجه و زمانیه
ص خوانند و باشد که قوسهای دیگر کشیده باشند که بر نقطه ص بهم رسند آن را دوایر
السموت گویند و بسیار بود که آن قوسها در قسم تحت الارض نیز کشند
و بر عنکبوت دایره بود که تمام بروج دوازده گانه بر آنجا کشیده باشند آن را منطقة
البروج خوانند و هر برجی مقسوم بود باجزای شش شش در سدسی و سه سه در
ثلثی و برین قیاس و اسم هر برجی زیادتی بود که در برابر اجزای حجره بیکرد و آن را مری راس الجدی
خوانند و زواید دیگر باشند که بر هر یکی نام کوکبی نوشته باشند آن را ثوابت شظایا
کواکب خوانند هر یکی شظیه کوکبی و شری آن کوکب نیز گویند و در اسطرلاب آنچه در
اندرون منطقة البروج افتد عرض شمالی بود و آنچه در بیرون بود عرض
جنوبی باشد و آنچه مانند میخی بر حجره و صفیحها و عنکبوت یکدیگر دارد آن را قطب خوانند
و آنچه بر پشت حجره بود از آلات ارتفاع بر و بسته بود عضاده خوانند و آنچه بر دو
طرف عضاده بسته بود و هر یکی را از آنها لبنه خوانند و دو شظیه که بر دو طرف
عضاده بود آن را شظیه ارتفاع خوانند و شظیه که بر صفایح بود تا آن را از حرکت
گردان نگاه دارد آن را ممسک خوانند و در دو لبنه دو ثقبه بود و آن را ثقبهای ارتفاع
گویند و آنچه قطب را بران استوار کنند آن را فرس خوانند و حلقه که در زیر فرس بود

تا قوس از سطح عنکبوت مرتفع شده باشد الشظیه و فلس خوانند و زایدی
که از سطح عنکبوت مرتفع شده باشد و بدان عنکبوت را می‌گردانند
آن را مدیر گویند و در عضاده بعضی اسطرلابات دوازده خط در پهنا کشیده
باشند آن را خطوط ساعات معوجه خوانند و صفایح بسیار جهت شهرها
مختلف باشد و در بعضی اسطرلابات صفیحه آفاقی باشد و آن صفیحه بود که بر
ارباع او دوایر بسیار کشیده باشند و در هر ربعی قوسی چند که بر یک نقطه متقاطع
شوند و آن نقطه موضع تقاطع خط مشرق و دایره مدار رأس الحمل بود و هر یک
از آن قوسها افقی مشرقی موضعی بود که عرضش بر آنجا نوشته باشند و چون صفیحه
چنان بدارند که آن قوس بر جانب چپ افتد و محدب باشد بود و خط استوا
آن افق خطی بود که از مرکز صفیحه بالا رود این است القاب آنچه در اسطرلابات
مشهور یافته شود و در بعضی اسطرلابات که با عمال غریب باشند القاب عجایب
لقبهای موافق باشد **باب دویم** در ارتفاع گرفتن از آفتاب و ستاره ارتفاع
گرفتن آفتاب و ستاره کان چنانچه مشهور است بباید گرفتن اگر آفتاب باشد علاقه
بدست راست باید گرفتن و اسطرلاب را معلق داشتن و پشت اسطرلاب با خود
باید کرد و یک جانب که اجزای ارتفاع بر او نقش کرده باشند با آفتاب دارند
و عضاده بگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه بدیگری بیرون افتد پس نگاه باید

تا شظیه

باب دوم [illegible]

تا شظیه ارتفاع بر چند جزو افتاده است آنچه باشد ارتفاع بود و اگر ارتفاع از
ستاره گیرند پشت اسطرلاب بر بالا باید داشت و یک چشم از
ثقبه نگاه باید کرد و عضاده بگرداند تا نور بصر بهر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر آید
پس نگاه باید کرد تا شظیه ارتفاع بر چند جزو افتاده است آنچه یافته شود
ارتفاع کوکب بود اگر قرص آفتاب در میان ابر بود بتوان دید و اگر نورش بر زمین ظاهر
شود هم بدین ارتفاع باید گرفتن آنگه معلوم باید کرد که شرقی بود یا غربی بدان
طریق که بعد از یک لحظه ارتفاع بباید گرفتن اگر زیادت شود ارتفاع شرقی بود
و اگر کمتر بود ارتفاع غربی بود و بوقت آنکه یا آفتاب یا کوکب به نصف النهار نزدیک
بود احتیاط تمام باید کردن که باندک مدت تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع
زمانی دراز بماند که از غایت ارتفاع است طالع درجه آفتاب را از منطقة البروج طلب
باید کردن و همچنین مقنطره ارتفاعی که گرفته باشند از مقنطرات صفیحه اگر ارتفاع
شرقی بود از جانب چپ و اگر غربی بود از جانب راست پس درجه آفتاب
را بر آن ارتفاع باید نهادن و نگاه کرد تا بر افق شرقی کدام درجه افتاده است از
منطقة البروج آن درجه درجه طالع وقت بود و همچنین شب مری آن کوکب را
که ارتفاع از او گرفته باشند بر مقنطره ارتفاع او باید نهادن شرقی یا غربی چنانکه
یافته باشند و نگاه کردن تا از منطقة البروج کدام درجه بر افق مشرق افتاده است

باب سیم [illegible]

ان درجه طالع بود و درین عمل در اسطرلابهای غیر تام گاه باشد که درجه افتاب را علامتی
معین نبود بدان سبب که میان دو خط افتاده باشند و همچنین گاه بود که بر مقنطره
صفحه کشیده باشند موافق آن ارتفاع نیفتد که یافته باشند بلکه ان ارتفاع
میان دو مقنطره افتاده بود و همچنین گاه بود که درجه طالع در میان دو خط افتاده
باشد از اجزای بروج درین اوضاع اگر بنظر و قیاس آن تفاوت را مقداری گیرند
شاید و بتقریب مقصود حاصل شود و اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند درین
اما تعدیل — عمل باید کرد و این عمل را التعدیل خوانند **اما تعدیل** موضع افتاب چنان باید کرد که آن
دو خط که افتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از ان دو خط بر مقنطره
از مقنطرات ارتفاع نهند و مری راس الجدی را نشان کنند یعنی جزوی که مری مقابل
آن جزو باشد از اجزای حجره نشان کنند پس خط دوم بر همان مقنطره نهند و مری
نشان کنند و میان هر دو نشان از اجزای حجره بشمرند بدانچه باشد آن را اجزای تعدیل
نام نهند پس نگاه کنند تا مابین خط اول و موضع افتاب چند درجه باشد ان درجات را
تفاوت — در اجزای تعدیل ضرب کنند و حاصل را بر اجزای منطقه یعنی شش شش را که سی
و سه در ثلثی قسمت کنند و انچه بیرون اید بعدد ان از نشان اول که مری را گرده باشند
برابر ان ع — در جهت نشان دویم بشمرند تا انجا که رسد مری را انجا نهند پس نگاه کنند تا از ان
مقنطره مفروض که کدام جزو افتاده است از اجزای منطقه علامت سیاه بر او
لو — کنند و آن مکان موضع افتاب بود مثالش در اسطرلاب سدسی در صفحه عرض **لو**

فرض کردیم

فرض کردیم که افتاب در شانزده درجه ثور بود و آن میان دو خط بود یکی خط دوازده و یکی
خط دوازده و نیم و یکی خط هجده اول خط دوازده را بر مقنطره **کد** شرقی نهادیم و مری نشان کرد
کردیم پس خط هجده بر و نهادیم و مری نشان کردیم میان هر دو نشان چهار
درجه و نیم یافتیم و ان اجزای تعدیلست پس تفاوت میان خط اول یعنی د و لیز ده شود
و موضع افتاب یعنی شانزده ثور بگرفتیم چهار بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم هجده حاصل
امد انرا بر تفاوت اجزای منطقه یعنی بر شش شش قسمت کردیم سه بیرون آمد پس از
اول سه جزو از جانب علامت دوم بشمردیم انجا که رسید مری بران نهادیم و لا
کد — محاله میان مری و علامت دوم یکجزو و نیم مانده باشد نگاه کردیم تا مقنطره **کد** شرقی بر
اما تعدیل — کدام جزو افتاده است از منطقه آن جزو موضع افتاب بود علامتی بر وی کشیدیم
تا بوقت حاجت معلوم باشد **اما تعدیل** مقنطرات چنان باید که چون ارتفاع موجود — کردن
میان دو مقنطره افتاده باشد موضع افتاب را بر مقنطره اول باید نهاد و مری ان را نشان کرد پس بر مقنطره دوم نهادن
و مری نشان را باید کردن و میان هر دو نشان اجزای تعدیل نام نهاد و پس تفاوت میان مقنطره اول
و ارتفاع موجود در اجزای تعدیل ضرب کردیم و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در اسطرلاب
سدسی شش بود و ثلثی سه قسمت باید کرد و انچه بیرون اید مری را بعدد ان اجزا از علامت
بسوی — اول بسوی علامت دوم باید گردانید تا درجه افتاب بر ان ارتفاع بود که یافته باشند مثالش
لو — در هم اسطرلاب سدسی بر صفحه **لو** فرض کردیم افتاب را در دوازده درجه ثور و ارتفاع
کد — بانیم بیست و شش درجه و آن میان مقنطره **کد** و مقنطره ل است و موضع افتاب

بر مقنطره کد نهادیم و مری نشان کردیم دیگر موضع آفتاب بر مقنطره ل نهادیم و مری کد
نشان کردیم یافتیم میان هر دو نشان هفت درجه و نیم و این اجزای تعدیل است پس تفاوت
میان مقنطره کد و ارتفاع آفتاب که کو است دو درجه باشد در اجزای تعدیل ضرب کد
کردیم پانزده حاصل آمد بر تفاوت میان هر دو مقنطره که آن شش است قسمت کردیم بیرون
آمد دو و نیم از علامت اول بشمردیم بموضعی رسید که از و بعلامت دوم پنج بود و مری
را بر آن موضع نهادیم تا آفتاب بر ارتفاع موجود افتاده باشد اما تعدیل
طالع چنان باید که موضعی از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده باشد میان دو خط
بود موضع مری نشان باید کرد پس خط اول از آن دو خط بر افق شرقی باید نهاد و
موضع مری نشان باید کرد و تفاوت میان هر دو باید گرفت و از او تفاوت
اجزاء باید گرفت بعد از آن خط دوم را بر افق شرقی باید نهاد و مری را نشان
کردن و تفاوت نشان خط اول و نشان خط دوم باید گرفت و آن را اجزای تعدیل
نام نهاد و لا محاله از تفاوت اجزا زیادت بود پس تفاوت اجزا را در آنچه میان دو خط بود
یعنی شش یا سه آنچه بود ضرب باید کرد و بر اجزای تعدیل قسمت باید کرد آنچه بیرون آید بر خط ضرب
اول باید افزود آنچه حاصل آمد درجه طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجه ثور است مثالش
و ارتفاع شرقی هجده دوازده درجه ثور بر مقنطره یح نهادیم از منطقة البروج نقطه یح
میان خط شش و خط دوازده از جوزا بر افق شرقی واقع شد مری را نشان کردیم
و خط شش جوزا را بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت اجزا

سه از چهار

سه درجه و نیم بعد از آن خط دوازده هم جوزا بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت
اجزای نشان آن که جهت شش درجه جوزا کردیم و میان این نشان پنج درجه و نیم بود و آن
اجزای تعدیل است چون اسطرلاب سدسی بود تفاوت میان دو خط شش باشد تفاوت
اجزا را که سه و نیم است در شش ضرب کردیم حاصل آمد بیست و یک و بیست و یک بر پنج
و نیم که اجزای تعدیل است قسمت کردیم بیرون آمد سه و کسری و کسر زیادت از نیمه او را یکی
یکی گرفتیم چهار شد بر خط اول که شش بود افزودیم ده درجه جوزا شد این درجه طالع بود
و مطلوب این است باب چهارم در معرفت ارتفاع از طالع این باب عکس باب پیش
بود در اختیارات بدین احتیاج افتد آنجا که طالع معین اختیار کرده باشند و خواهند که از ارتفاع
آفتاب یا کوکب معلوم کنند در آن وقت تا وقت نگاه دارند که چون ارتفاع آن وقت موافق
آن ارتفاع شود که طالع را معلوم کرده بودند بشناسند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار
کرده اند و طریق این عمل چنان بود که آن درجه که جهت طالع تعیین افتاده باشد بر افق شرقی
بر نهند و نگاه کنند تا درجه آفتاب بر کدام مقنطره افتاده است از مقنطرات شرقی
است یا غربی در آنچه بود ارتفاع آفتاب باشد چون آفتاب بدان ارتفاع رسد وقت
مفروض بود و اگر درجه آفتاب بر مقنطره نیفتد و تحت الارض بود وقت طلوع
شب خواهد بود پس کوکبی از ثوابت که بر بالای افق بود نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره
افتاده است شرقی یا غربی و در وقت نگاه باید داشت تا چون ارتفاع آن کوکب بدان

باب چهارم

مقدار رسد در شرق یا در غرب چنانکه بود وقت طلوع اندر چه باشد و این است مطلوب
باب پنجم در معرفت دایر و ساعات مستوی و معوج و اجزای آن چون درجه
آفتاب را بر مقنطرهٔ ارتفاع موجود نهند و مری را بر راس الجدی نشان
کنند و بعد از آن درجه آفتاب را بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان
دوم تا نشان اول بشمرند آنچه حاصل آید دایر گذشته بود از روز و اگر بر افق
مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول و این نشان بشمرند دایر مانده
بود از روز و همچنین اگر کوکب شبانه را بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و مری را بر راس الجدی
نشان کنند پس جزو آفتاب را بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان
نشان دوم و نشان اول بشمرند دایر گذشته بود از شب و اگر جزو آفتاب بر افق مشرق
نهند و نشان کنند و از نشان اول تا نشان دوم بشمرند دایر باقی از شب بیرون آید و اگر
طالع معلوم بود و از طالع دایر معلوم خواهند کنند بجای آنکه آفتاب و یا کوکب بر مقنطره
می نهند درجه طالع بر افق شرقی نهند و نشان کنند و باقی عمل همچنان کنند که
گفته آمد دایر ماضی یا باقی معلوم شود چون دایر را بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید
ساعات مستوی بود و آنچه بماند هر یکی را چهار گیرند دقایق ساعات و آن ساعات
و دقایق ماضی یا باقی بود از روز یا شب و اگر مجموع ساعات روز خواهند که بدانند
جزو درجه آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری را نشان کنند و بعد از آن بر افق غربی نهند
و نشان کنند و میان نشان اول و دوم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود پس قوس النهار را
چنانکه گفتیم

چنانکه گفتیم بر پانزده قسمت کنند و آنچه بماند در چهار ضرب کنند تا ساعات و دقایق روز معلوم
شود چون آن را از بیست و چهار نقصان کنند باقی ساعات شب بود و اگر خواهند و دقایق
اول جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند پس بر افق شرقی نهند و نشان کنند
و میان هر دو علامت بشمرند قوس اللیل باشد بر پانزده قسمت کنند ساعات شب بود
آنچه بماند در چهار ضرب کنند دقایق حاصل آید و اگر خواهند بدانند کوکبی از ثوابت
که آن طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو آفتاب بر افق غربی نهند
و مری نشان کنند و شظیهٔ کوکب بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند
و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات بود از
وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع کوکب **اما** معرفت اجزای ساعات معوجه چنان آن اما
بود که قوس النهار را بر دوازده قسمت کنند و آنچه باقی بود در پنج ضرب کنند تا اجزای
ساعات معوجه روز و دقایق آن معلوم شود چون او را از سی نقصان کنند آنچه بماند اجزای ساعات بوجهی
معوجه شب بود **بوجهی** دیگر نظیر درجه آفتاب را یعنی درجه مقابل او را بر خطی نهند از خطوط
ساعات معوج که در زیر مقنطرات کشیده باشند و مری نشان کنند و بعد از آن هم نظیر درجه
آفتاب را بر خطی دیگر نهند که در پهلوی آن خط بود و مری نشان کنند میان هر دو نشان
اجزای ساعات روز بود و اگر درجه آفتاب را بر این خطها نهند آنچه بیرون آید اجزای ساعات
شب بود و اگر قوس اللیل بر دوازده قسمت کنند هم اجزای ساعات شب بیرون آید و اگر ربعی از
ساعات مستوی روز یا شب بر وی افزایند آنچه حاصل آید اجزای ساعات معوجه بود از روز یا شب
و اگر خمسی از اجزای معوجه نقصان کنند آنچه باقی بود ساعات مستوی بود **اما** ساعات

معوجه ساعات گذشته از روز یا شب بدین طریق توان معلوم کردن که جزو آفتاب را مقنطره
ارتفاع نهند و نگاه کنند تا نظیرش بر کدام خط افتاده است از خطوط ساعات
معوج از افق غربی تا بدان خط اشمار بیینند تا چند قسم افتاده است چنانکه بود
ساعات معوج بود که گذشته از روز و اگر در میان دو خط افتد مری [illegible] کنند پس نظیر درجه
آفتاب را بران خط نهند که با جهت افق غربی بود و باز نشان کنند و میان
هر دو نشان بگیرد در شصت ضرب کنند و بر اجزای ساعات در قسمت کنند تا دقایق
بیرون آید آن را با ساعات تام اضافه کنند دقایق و ساعات گذشته بود از روز و اگر در
شب بود چون شظیه کوکب را بر مقنطره ارتفاع نهند و نگاه کنند تا جزو آفتاب
بر خط کدام ساعت افتاده است بر آنچه افتاده باشد چندان ساعت از شب
گذشته بود و اگر میان دو خط افتاده باشد چنانکه در روز گفتیم دقایق بدست آید و
اجزای ساعات شب بکار دارند بجای اجزای ساعات روز و اگر خطوط اجزای ساعت معوج
بر عضاده کشیده باشند اول درجه آفتاب را بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند
تا بر کدام مقنطره است آنچه باشد غایت ارتفاع آفتاب بود در آن روز پس شظیه ارتفاع
بر پشت اسطرلاب بر مثل آن ارتفاع نهند و اسطرلاب میگردانند چنانچه پهلو
با آفتاب بود تا سایه لبنه بر عضاده افتد چنانچه از هیچ جانب منحرف نشود و نگاه
کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است آن خط که باشد به بینند تا چه عدد
بر او نوشته اند که عدد ساعات گذشته از روز بر او نوشته باشند و اگر ساعات مستوی
معلوم بود خواهند که با ساعات معوج معلوم کنند ساعات مستوی را بر پانزده
ضرب کنند

ضرب کنند اگر با آن دقایق بود هر چهار دقیقه را یکی گیرند و همه بر هم گیرند تا اد بر
معلوم شود پس آن را بر اجزای ساعات معوجه اوز یابد قسمت کنند
تا ساعات معوجه معلوم شود و اگر ساعات معوجه معلوم باشد خواهند که تا ساعات
مستوی معلوم کنند آنرا در اجزای ساعات معوجه ضرب کنند تا ادبر شود بر پانزده قسمت
کنند تا ساعات مستوی معلوم شود باب ششم در معرفت میل آفتاب و غایت ارتفاع او و بعد
کوکب از معدل النهار و ارتفاعش درجه آفتاب را بر نصف النهار باید نهادن و نگاه کردن
تا از مقنطرات ارتفاع بر کدام مقنطره است و بر آن مقنطره که بود غایت ارتفاع آفتاب
بود در آن عرض که صفیحه بر آن بود و باید دیدن تا میان موضع آفتاب و مدار راس الحمل
چند درجه است چندانکه بود میل آفتاب بود پس اگر موضع آفتاب بیرون مدار راس الحمل
بود آن میل جنوبی بود و اگر در اندرون مدار بود آن میل شمالی بود و آن مقنطره که مدار راس
الحمل بر او گذرد تمام عرض بلد بود و میان مدار راس الحمل و هر یکی از دو مدار دیگر
یعنی مدار راس السرطان و مدار راس الجدی بقدر میل کلی باشد و چون شظیه کوکب بر
نصف النهار نهند آنچه شظیه کوکب بر او افتد غایت ارتفاع کوکب بود پس اگر شظیه
کوکب میان قطب صفیحه و نقطه ص باشد کوکب در جانب شمالی گذرد از سمت
الراس و اگر بیرون بود در جانب جنوب گذرد و آنچه میان موضع شظیه کوکب و مدار
راس الحمل بود از مقنطرات بعد کوکب باشد از معدل النهار و هر شظیه که داخل مدار
راس الحمل گذرد بعدش شمالی بود و هر چه بیرون بود بعدش جنوبی بود و آنچه بر
مدار راس الحمل گذرد بر دایره معدل النهار بود و او را بعد نبود و ارتفاعش بقدر تمام

[illegible]

[illegible]

بقدر تمام عرض غایت بلد بود **باب هفتم** در معرفت مطالع بروج بخط استوا و بلد و درجات
ممر و طلوع و غروب و تعدیل النهار اگر خواهیم که مطالع بروج بخط استوا
معلوم کنیم هر برج و درجه که خواهیم بر خط مشرق بنهیم و نگاه کنیم تا مری
بر کدام جزو است از ابتدای اجزای یعنی از خط علاقه بر توالی یعنی بر جانب راست چند
جزو رفته است چند آنکه بر آمده مطالع آن بروج و درجه بود بخط استوا ابتدا از اول
حمل و اگر مطالع بروج ببلد خواهیم برج و درج بر افق شرقی باید نهاد و همچنین
که گفتیم معلوم باید که مطالع بلدی معلوم شود و اگر خواهیم که مطالع قوس
مفروض به بلد یا بخط استوا معلوم کنیم ابتدای آن قوس بخط مشرق یا بر افق
مشرق بنهیم و مری نشان کنیم و بعد از آن آخر قوس هم بر آنجا بنهیم و مری نشان
کنیم و میان هر دو نشان بشمریم مطالع آن قوس باشد پس اگر بر خط مشرق نهاده
باشیم مطالع بخط استوا بود و اگر بر افق مشرق نهاده باشیم مطالع ببلد بود و اگر
شظیه کوکبی از ثوابت بر افق شرقی بنهیم و نگاه کنیم تا مری بر کدام جزو
افتاده است از اول اجزای مجره تا بدان جزو بشمریم آنچه بیرون آید مطالع طلوع بر توالی
کوکب بود و اگر بر خط مشرق بنهیم آنچه بر آید مطالع طلوع آن کوکب بود بخط استوا اصح
و اگر بر خط ~~[illegible]~~ بنهیم مطالع ممر کوکب بود بر نصف النهار و اگر شظیه شظیه مشرق
کوکب بر افق مغرب بنهیم آنچه بر آید مطالع نظیر درجه غروب کواکب باشد و درجات
طلوع و غروب و ممر از فلک البروج اهم بدین عمل معلوم شود که چون شظیه کوکب بر افق شرقی نهیم یعنی
آن جزو

آن جزو را از فلک البروج که با او بر افق شرقی بود درجه طلوع او بود و اگر بر افق غربی
نهیم آنچه با او بر افق غربی بود درجه غروب او بود و اگر در خط مشرق یا بر خط وسط السماء
نهیم آن جزو که با او بر آنجا باشد درجه ممر او بود چون درجه از فلک البروج یا شظیه کوکبی
بر افق شرقی بنهیم و مری نشان کنیم پس بر خط مشرق بنهیم و نشان کنیم و آنچه میان
هر دو نشان بود تعدیل النهار آن درجه یا آن کوکب بود در عرض صفیحه
باب هشتم در معرفت خانهای دوازده گانه چون درجه طالع بر افق شرقی بنهیم
آنچه بر افق غربی بود درجه سابع بود و آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه عاشر
بود و آنچه بر خط نصف النهار بود تحت الارض درجه رابع بود و این اوتاد باشد پس درجه طالع
بر خط دو ساعت زمانی بنهیم آنچه بر خط نصف النهار فوق الارض باشد درجه یازدهم باشد
و تحت الارض درجه پنجم پس درجه سابع را بر خط چهار ساعت زمانی بنهیم آنچه بر خط
نصف النهار بود فوق الارض درجه دوازدهم بود و تحت الارض درجه ششم پس درجه طالع
را بر خط ده ساعت زمانی بنهیم آنچه بر خط نصف النهار باشد فوق الارض درجه نهم بود و
تحت الارض درجه سیم پس درجه طالع بر خط هشت ساعت بنهیم آنچه بر خط النصف
النهار بود فوق الارض درجه هشتم بود و تحت الارض درجه دوم و بدین عمل
درجات خانهای دوازده گانه معلوم شود **باب نهم** در معرفت ساعات صبح و شفق
نظیر جزو آفتاب را از مقنطره هجده درجه غربی بنهیم و مری نشان کنیم پس
بر افق مغرب بنهیم و نشان کنیم میان هر دو نشان بشمریم و بر پانزده قسمت کنیم آنچه

بیرون آید ساعات بود میان طلوع صبح و طلوع آفتاب و همچنین النظیر جزو آفتاب
را بر افق مشرق نهیم و مری نشان کنیم پس مقنطره هجده درجه شرقی نهیم و نشان
کنیم آنچه بیرون آید ساعات بود میان غروب آفتاب و غروب شفق و اگر از
کوکبی ارتفاع گرفته باشیم آن ارتفاع را بر مقنطره او نهیم پس نگاه کنیم تا نظیر جزو آفتاب
بر کدام مقنطره است از مقنطرات ارتفاع چندانکه باشد ارتفاع سر مخروط ظل
زمین بود و اگر شرقی بود و کمتر از هجده درجه هنوز شفق فرو نشده باشد و اگر بیشتر
بود شفق فرو شده باشد و اگر غربی بود و بیشتر از هجده هنوز صبح بر نیامده باشد
و اگر کمتر از هجده درجه بود صبح بر آمده باشد و اگر بر خط وسط السما بود نیم شب بود

باب نهم

باب نهم در معرفت ظل از ارتفاع و ارتفاع از ظل که بر پشت اسطرلاب کشیده باشند
اگر ابتدا از خط علاقه کرده و تا خط مغرب نقش کرده ظل مستوی باشد پس یک شظیه
ارتفاع را بر ارتفاع چهل و پنج باید نهادن و نگاه کردن تا دیگر شظیه بر چه علامت
افتاده است پس اگر بر دوازده افتاده باشد ظل اصابع بود و اگر بر هفت افتاده باشد
ظل اقدام بود و چون ارتفاع معلوم شود شظیه بر آن ارتفاع نهند دیگر شظیه
بر آن ظل ارتفاع افتد که مطلوب باشد **اما** اگر ربعی که ظل بر او نقش کنند بر دو نیمه ‌‌اما
کرده باشند و از منتصف دو عمود اخراج کرده یکی بر خط علاقه و دیگر بر خط
مشرق و مغرب و هر عمودی را به دوازده قسم کرده اند و علامات بر او نوشته یکی را
از ابتدا از خط علاقه و دیگر را ابتدا از خط مشرق و مغرب آن ظل معکوس خوانند و
نگاه کنند اگر ارتفاع بیشتر از چهل و پنج بود و ظل که گیرند اصابع بود مستوی بود.

مستوی و اگر

مستوی و اگر کمتر از چهل و پنج بود ظل معکوس بود صد و چهل و چهار را بر آن قسمت
باید کرد آنچه بیرون آید مستوی بود و اگر وقتی ظل معلوم باشد و ارتفاع معلوم خواهند شظیه
عضاده را بر آن ظل نهند تا دیگر شظیه را بر ارتفاع مطلوب افتد و اگر بر ظهر آلات ظل سلم نیست
بود نگاه باید کرد اگر ظل معلوم کمتر از دوازده بود این عمل باید کرد و اگر بیشتر بود
صد و چهل و چهار بر او قسمت باید کرد و آنچه بیرون آید در آن عمود که بر خط مشرق و مغرب
افتاده است طلب کنند و شظیه بر او باید نهاد تا دیگر شظیه بر ارتفاع مطلوب
افتاده باشد والله اعلم **باب یازدهم** در معرفت طالع سال مستقبل از طالع ‌‌باب یازدهم
سال ماضی معلوم شود چون طالع معلوم باشد و خواهند که سال آینده معلوم
کنند درجه طالع گذشته بر افق شرقی نهند و نگرند تا مری بر کدام جزو افتاده است
پس بر توالی اجزای حجره هشتاد و هفت جزو بشمرند و مری بآنجا آورند و نگاه کنند
تا بر افق شرقی کدام برج و درجه افتد آنچه باشد طالع سال آینده بود پس نگاه کنند
تا موضع آفتاب فوق الارض است یا تحت الارض اگر فوق الارض بود وقت تحویل بروز
بود و اگر تحت الارض بود بشب بود پس ساعات تحویل چنانکه گفتیم معلوم باید ‌‌باب دوازدهم
کرد و طالع تحویل سال موالید همچنین استخراج کرد والله اعلم **باب دوازدهم**
در معرفت عرض بلد و تحقیق آن اگر عرض بلد بتحقیق معلوم نبود در روزی که
خواهند ارتفاع نصف النهار معلوم کنند چنانکه ارتفاع گیرند هر لحظه تا بجایی رسد
که دیگر زیاده نشود و بعد از آن روی در نقصان نهند پس تقویم آفتاب را در آن روز معلوم

کنند و میلش بگیرند چنانکه گفتیم اگر آفتاب میان اول حمل و میزان باشد
میل آفتاب را از غایت ارتفاع نقصان کنند و اگر در نیمه دیگر بود بر غایت
ارتفاع افزایند آنچه حاصل آید از نود نقصان کنند باقی عرض بلد بود نوع
دیگر اگر آفتاب در اول حمل و میزان باشد غایت ارتفاع از نود نقصان کنند باقی
عرض بلد باشد و اگر به شب بود غایت ارتفاع کوکبی معلوم کنند و بعدش از معدل
النهار بگیرند چنانکه گفتیم پس اگر کوکب بیرون مدار رأس الحمل دور کند بعدش
بر غایت ارتفاع افزایند و اگر در اندرون مدار کند بعدش از غایت ارتفاع
بکاهند حاصل یا باقی از نود نقصان کنند آنچه بماند عرض بلد بود و اگر کوکبی از کواکب
که ابدی الظهور بود ارتفاع گیرند تا بلندترین ارتفاعات و فروترین ارتفاعات
معلوم کنند و کمتر را از بیشتر نقصان کنند آنچه حاصل آید به دو نیم کنند و یک نیمه را
بر ارتفاع کمتر افزایند یا از ارتفاع بیشتر بکاهند عرض بلد حاصل آید والله اعلم

باب سیزدهم در معرفت طالع وقت در شهری که آن صفحه باشد

اگر عرض بلد را صفحه معین نبود و خواهیم که طالع وقت معلوم کنیم صفحه که بدان
عرض نزدیکتر بود بگیریم و طالع وقت را بدان صفحه معلوم کنیم پس میل آن طالع
معلوم کنیم و آنچه در تفاوتی که میان عرض شهر ما و عرض صفحه باشد ضرب کنیم
و بر میل کلی قسمت کنیم آنچه بیرون آید تعدیل بود پس درجه طالع را در آن صفحه
بر افق

بر افق شرقی نهیم و نگاه کنیم تا مری بر کدام جزو افتد و آن نشان کنیم اگر عرض صفحه بیشتر
از عرض شهر ما بود و میل طالع شمالی بود عنکبوت را بر توالی بروج بگردانیم تا مری از
موضع خویش بقدر تعدیل زایل شود و اگر میل طالع جنوبی بود بر خلاف توالی بروج
بگردانیم تا مری بقدر تعدیل از موضع اول زایل شود و اگر عرض صفحه کمتر از عرض شهر
ما بود و میل طالع شمالی بود عنکبوت را بر خلاف توالی بگردانیم و اگر میل طالع
جنوبی بود بر توالی بگردانیم تا بقدر تعدیل زایل شود پس نگاه کنیم آنچه بر افق شرقی افتاده باشد
طالع بود در آن شهر که مطلوب بود والله اعلم **باب چهاردهم** در معرفت ارتفاع
فلک البروج نود درجه از طالع وقت نقصان کنیم آنچه بماند نگاه کنیم در آن وقت
که درجه طالع بر افق شرقی نهاده باشیم بر کدام مقنطره افتد و ارتفاعش چند بود
چندانکه بود از نود نقصان کنیم آنچه بماند ارتفاع قطب فلک البروج بود در آن وقت والله
اعلم **باب پانزدهم** در معرفت سمت ارتفاع و ارتفاع از سمت اسطرلابی که دوایر
سموت بر وی کشیده باشند آن را اسطرلاب مسمت خوانند و چنانکه گفتیم در بعضی بر
قسم تحت الارض اگر بر فوق الارض کشیده باشند چون درجه آفتاب را بر مقنطره
ارتفاع نهیم ببینیم تا بر کدام دایره افتاده باشد از دوایر سموت سمت چندان بود

باب چهاردهم
باب پانزدهم
و در بعضی بر
کشیده باشند

و ابتداء سمت از دایره اول سموت کنند و آن دایره بود که به نقطه تقاطع مشرق
و مدار رأس الحمل گذشته بود پس اگر موضع جزو آفتاب داخل مدار رأس الحمل بود
یا در اول روز یا آخر روز که هنوز آفتاب بدایره اول سموت نرسیده باشد یا آخر باز از
گذشته باشد سمت شمالی بود و بعد از آن دایره بگذرد در اول روز پیش
از آنکه بدان دایره رسد در آخر روز سمت جنوبی بود و گاه بود که باشد ابتداء
سمت از خط وسط السماء گیرند پس هر سمت که از نود کمتر بود جنوبی بود
هرچه بیشتر بود شمالی بود و اگر سمت بر قسم تحت الارض کشیده
باشند چون درجه آفتاب بر مقنطره ارتفاع نهند نظیرش نگاه کنند تا
بر کدام دایره افتاده است آنچه بود سمت او بود اما اگر سمت و جهتش معلوم بود
و بر قسم فوق الارض کشیده باشند درجه آفتاب را بر آن سمت باید نهادن
و در آن ربع که سمت بود از چهار ربع یعنی شمالی شرقی و شمالی غربی
و شمالی غربی بر آن مقنطره که افتد ارتفاع باشد و اگر سمت بر تحت
الارض کشیده باشند نظیر جزو آفتاب را در نظیر ربع سمت بر آن سمت
باید نهادن و نگاه کردن که درجه آفتاب بر کدام مقنطره افتاده است از آن مقنطره
ارتفاع معلوم شود و نظیر ربع شمالی شرقی ربع جنوبی غربی بود و نظیر
ربع جنوبی شرقی ربع شمالی غربی بود و در اسطرلاب سمت سعت مشرق

شرقی و جنوبی

معلوم

معلوم توان کرد و در آنجا آن بود که جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و نگاه کنند تا میان
موضع او و مدار رأس الحمل از دوایر سموت چند جزو افتاده است آنچه بود سعت
مشرق باشد **باب شانزدهم** در معرفت تقویم آفتاب اگر در شهری که عرض
معلوم باشد خواهیم که تقویم آفتاب معلوم شود اول معلوم باید کرد که ارتفاع
آفتاب روز بروز در تزاید است یا در نقصان اگر در تزاید بود معلوم شود که آفتاب
میان اول جدی تا آخر جوزا خواهد بود و اگر در تناقص بود معلوم شود که در نصف
دیگر است پس نگاه باید کرد که در آن روز که چند غایت ارتفاع آفتاب دریابند
و آن روز چند است بدان طریق که ارتفاع بگیرند تا بغایتی رسند که بعد از آن روی
به نقصان نهند پس اگر غایت ارتفاع از تمام عرض بلد زیادت باشد آفتاب در ربع
شمالی بود از آن دو ربع که در نصف معلوم باشد و اگر کمتر باشد در ربع جنوبی مثلاً
چون ارتفاع روز بروز در تزاید باشد و مع ذلک غایت ارتفاع از تمام عرض بلد
بیشتر بود آفتاب در ربع ربیعی بود و اگر کمتر بود در ربع شتوی بود و همچنین در دو ربع
دیگر که ارتفاع آفتاب روز بروز در تناقص بود غایت ارتفاع اگر بیشتر از تمام عرض
بلد بود آفتاب در ربع صیفی بود و اگر کمتر از تمام عرض بلد بود آفتاب در ربع
خریفی بود بعد از آنکه ربع فلک که آفتاب در وی بود معلوم شود تفاوت میان عرض تمام
بلد و غایت ارتفاع آفتاب معلوم باید کرد و آن تفاوت میل آفتاب بود پس اگر آفتاب

باب شانزدهم

آفتاب در ربع ربیعی بود یا صیفی میل او شمالی باشد از خط نصف النهار بقدر آن اجزا
بباید شمرد و انتها از مدار رأس الحمل از اجزای مقنطرات در جهت مدار رأس
السرطان و اگر آفتاب در ربع خریفی یا شتوی میل او جنوبی بود یعنی جزو شمس را آن
مدار رأس الحمل بود در جهت دیگر یعنی از جانب مدار رأس الجدی بباید شمرد تا بجائی
که رسد علامتی برآن موضع باید کرد پس آن ربع را که آفتاب در وی بود از منطقه
البروج بر خط نصف النهار بباید گردانید و تأمل کرد تا کدام جزو بر علامت افتد هر
جزو که بر علامت افتد آن جزو درجه تقویم آفتاب بود در آن روز والله اعلم

باب چهلم

باب چهلم در معرفت بالای اشخاص مرتفع از زمین و پهنای رودها چون
خواهند که بالای اشخاص مرتفع از زمین مانند مناری یا دیواری یا کوهی
و پهنای رودها معلوم کنند که چند مقدار است اگر بمسقط الحجر آن شخص بمسقط
توان رسید چون دیواری که اگر سنگی از سر دیوار فرو افکنند بروی فرو د
آید و بر زمین افتد و ممکن باشد که بدان موضع که سنگ بروی افتد توان رسید
شظیه ارتفاع بر چهل و پنج درجه باید نهاد و همچنانکه ارتفاع کواکب گیرند
ارتفاع سر الشخص باید گرفت و فراپیش یا باز پس باید شد تا ارتفاع سر
الشخص چهل و پنج درجه شود آنگه از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا قاعده
الشخص که موضع مسقط الحجر باشد بباید پیمود و بالای شخص را از آنجا بباید افزود
المقدار

آن مقدار که برآید بالای الشخص مساوی المقدار باشد و اگر الشخص مثلاً مانند کوهی
باشد که بمسقط حجری توان رسید از دور بایستیم در زمینی هموار و ارتفاع سر
الشخص بگیریم و نگاه کنیم تا شظیه دیگر برکدام خط افتاده است از خطوط ظل
در موضع قدم خود نشان کنیم و یک اصبع یا یک قدم از ظل زیادت یا نقصان
کنیم و فراپیش آئیم و یا باز پس میرویم تا ارتفاع سر الشخص بدین زیادت و نقصان
حاصل آید پس نگاه کنیم تا ازین موقف دوم چه مقدار است تا موقف اول چندانکه
باشد آنرا در دوازده اصبع یا در هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنیم چندانکه حاصل
آید بالای الشخص بود و اگر در موقف اول از ارتفاع چهل و پنج گرفته باشیم بهتر بود
و باصلاح نزدیکتر مثلاً در مقابل کوهی بایستیم بموضعی که ارتفاع چهل و پنج بود
و بر ظهر اسطرلاب ظل اقدام داشتیم یک قدم زیادت کردیم یا یک اصبع و چندان از
از کوه دور شدیم که ارتفاع سر او راست شد بدین ظل پس میان این موقف اول تا موقف دوم
پنجاه و پنج گز آمد در هفت که عدد اقدام مقیاس بود ضرب کردیم یعنی هفت بار پنجاه و پنج
سیصد و هشتاد و پنج گز شد این مقدار بالای کوه بود و اگر خواهیم بدانیم که از
موقف اول تا قاعده کوه چند مقدار است آنچه میان دو موقف باشد در ظل ارتفاع
اول ضرب کنیم و درین صورت که ارتفاع چهل و پنج باشد از موقف اول تا قاعده
کوه هم چندان بود که بالای کوه بی تفاوت و اگر خواهیم که پهنای رودی بدانیم الی آخره کنیم

معلوم کنیم اسطرلاب بگیریم و شظیه ارتفاع میکردانیم تا چندانی که چون بهر دو
سوراخ نظر کنیم و دیگر سوی برو ببینیم پس همچنان که باشیم برگردیم و در صحرا خسپیم
بران سو راخها نهیم تا نظر بر کدام موضع می افتد آنجا که افتد از موضع قدم تا آنجا
بپیمائیم چندانکه باشد بهنای مقدار بهنای رود بود والله اعلم بالحقیقت
المقادیر باب چهلم در معرفت عمل کردن بر صفیحه آفاقی
مراد از صفیحه آفاقی آن باشد که استخراج طالع و معرفت دیگر احوال
و اوقات نشیب و فراز بیشتر عروض معلوم کنند چه از وضع صفایح
بسیار اسطرلاب گران شود و بر صفیحه آفاقی این سه مدار ثبت
کنند نصف شرقی از افق هر عرضی و خط مشرق و مغرب و خط وسط
السماء پس هر افق که خواهند فرض توانند کرد و خطی که نسبت با آن
افق وسط السماء باشد بدلالت آورد و آنچه مطلوب بود بر وجهی که یاد کردیم
استخراج کنند تعدیل النهار آن موضع آن درجه آفتاب که بسیط وی
بر افق شرقی باید نهاد و مری نشان کرد پس بر خط مشرق نهاد و مری نشان
کرد چندانکه مری از موضع نشان بگردد تعدیل النهار آن درجه بود
ساعات روز و شب و اجزای ساعات درجه آفتاب را بر افق شرقی باید نهاد و مری
نشان کرد پس بر خط وسط السماء باید نهاد و نشان کرد آنچه میان هر دو نشان
نصف دور

نصف قوس النهار بود اگر خواهند تعدیل النهار بر نود افزایند اگر میل آفتاب
شمالی بود و یا بکاهند اگر میل آفتاب جنوبی بود تا نصف قوس النهار
حاصل شود پس نصف قوس النهار بر پانزده قسمت باید کرد تا ساعات
نیم روز معلوم شود و آن را مضاعف باید کرد تا ساعات روز باشد و
ساعات روز از بیست و چهار نقصان باید کرد تا ساعات شب معلوم شود و همچنین
نصف قوس النهار بر شش قسمت باید کرد تا اجزای ساعات معوجه روز باشد و
اجزای ساعات روز از سی نقصان باید کرد تا اجزای ساعات شب باشد و ان
افق معرفت طالع وقت از ساعات روز و شب اگر معلوم ساعات مستوی باشد
چنانکه گفتیم در پانزده ضرب کنیم و هر چهار دقیقه را در یکی درجه گیریم و بر مبلغ اجزا نیم
دور تا دایر حاصل آید و اگر معلوم ساعات معوجه باشد اگر روز بود در اجزای ساعات روز
ضرب باید کرد و اگر شب بود در اجزای ساعات شب ضرب باید کرد تا دایر حاصل
شود پس اگر ساعات گذشته از روز بود درجه آفتاب را بر افق شرقی باید نهاد و
مری نشان کردن و بقدر دایر بر دلالات در جهت حجره گردانیدن چون مری
آنجا رسد نگاه باید کرد تا کدام درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجه آفتاب
طالع بود و اگر از شب بود از نظیر درجه آفتاب را بر افق شرقی باید نهاد و مری

بقدر دایر گردانیدن تا طالع معلوم شود **معرفت ساعات از ارتفاع** چون ارتفاع آفتاب
یا ستاره ارتفاع گرفته باشند بر صفحهٔ افاقی آنرا بدایرهٔ ساعات
نتوان کرد پس از جهت این عمل خطهای دیگر باید کرد و از آن خطها
یکی آنست که اگر اسطرلاب مجیب بود یعنی بر ظهر اسطرلاب جیب درجات
نقش کرده باشند در یخ آن بود که یک نیمهٔ عضاده که در مقابل ربع ارتفاع
افتد چون شظیه بر خط علاقه نهند و شصت جزو قسمت کنند و ابتدا از مرکز کنند
و خطهای مستقیم از آن اجزای ارتفاع بخط علاقه کشند چنانکه موازی خط مشرق
و مغرب بود پس هر قوسی که از ربع ارتفاع فرض کنند جیب آن قوس
اجزائی بود که از عضاده در مقابل آن قوس افتد چون چنین بود شظیه از غایت
ارتفاع آفتاب یا کوکب باید نهاد و نگاه کرد تا از ارتفاع ~~آفتاب یا کوکب باید~~
وقت چند درجه است و خطی که از آن درجه ارتفاع میرود بر استقامت بر کدام
جزو افتد از اجزای عضاده پس علامتی بر آن جزو باید کرد و شظیه بر خط علاقه
باید نهاد و نگاه کرد که خطی که از آن علامت بگذرد بر کدام درجه افتد از قوس
ارتفاع آنچه باشد بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات زمانی
بود میان طلوع آفتاب یا کوکب و میان وقت مفروض اگر ارتفاع شرقی
باشد یا میان غروب آفتاب یا کوکب و وقت مفروض اگر ارتفاع غربی
بوده باشد پس چون اجزای ساعات نصف النهار آفتاب یا کوکب معلوم
کنند اند

معرفت ساعات از ارتفاع

آفتاب یا کوکب معلوم کنند و در آن ساعت ضرب کنند دایر ماضی یا باقی
باشد و اگر خواهند بدان دایر طالع معلوم کنند چنانکه گفتیم و اگر خواهند بر پانزده
قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم شود اما اگر اسطرلاب مجیب
نبود شکل ربعی را باید کشید بدین صورت که نموده میشود و باشد که این شکل
بر اسطرلاب کشیده باشد

پس نگاه کنند تا غایت
ارتفاع چند است
خطی که از آن مقدار
بر کنار ربع شود :
طلب باید کرد
خطی که از از :
ارتفاع :

وقت بر استقامت با اجزای شصت گانه شود طلب کرد و موضع تقاطع هر دو
خط باید بدست آورد و نگاه کرد تا دایره که بدان تقاطع بگذرد بر کدام جزو افتد
از اجزای شصت گانه و خطی مستقیم که از آن جزو بیرون آید بر کدام جزو افتد
از اجزاء نود آن جزو را نگاه باید داشت و آن عدد را بر پانزده قسمت باید کرد خارج

ساعات زمانی بود ماضی یا باقی مثالش یافتیم ارتفاع شرقی سی
یک درجه و غایت ارتفاع پنجاه درجه پس تقاطع خطی که از پنجاه بمرکز
شود و خطی که از سی و یک اجزای ستین کانه شود یاد گرفت
آوردیم و آن موضع آنست که علامت سیاه بروی کرده ایم و نگاه کردیم که دایره
که بروی بگذرد بر کدام جزء افتد از اجزای ستین کانه بر جیب می افتد پس طلب
کردیم تا خط مستقیم که از جیب بیرون شود بر کدام جزء افتد از اجزای
ربع بر چهل و یک و نیم می افتد این مبلغ را بر پانزده قسمت کردیم چهل و شش — و بیرون آمد تا یازده
باشد پس گفتیم در وقت دو ساعت و چهل و شش دقیقه از ساعات زمانی — نیم درجه در چهار ضرب
گذشته است از روز و کار آن را در اجزای ساعات ضرب کنند و چنان که گفتیم عمل — کردیم
کنند برمانی در معرفت دایر از ارتفاع اول از صفحه ثانی تعدیل
النهار معلوم کنیم پس چنانکه گفتیم غایت ارتفاع را در دین سلع طلب کنیم دار
تفاع وقت طلب کنیم و تقاطع خطی که از غایت ارتفاع بمرکز شود و خطی که از
ارتفاع وقت با جزای ستین کانه شود یاد آوردیم و دایره که بر تقاطع
بگذرد نگاه کنیم تا بر کدام جزء افتد از اجزای ستین کانه علامتی بروی
پس چند انکه باشد تمامش تا ستین بگیریم انچه برآید آن بود تعدیل النهار ضرب
کنیم در شصت قسمت کنیم در ... آنچه بیرون آید آن را تعدیل خواهیم
دنگاه کنیم

و نگاه کنیم — اگر میل آفتاب یا بعد کوکب از معدل النهار شمالی بود آن را اجزای ستین
کانه که علامتی بروی کرده ایم نقصان کنیم و اگر جنوبی بود بر وافزاییم انچه
حاصل آید نگاه کنیم تا خطی که از آن مبلغ بیرون شود بربع رسد بر کدام جزء
افتد پس تمام آن جزء تا نود بگیریم و آن را فضل دایر خوانیم و اگر ارتفاع شرقی
بود و میل آفتاب یا بعد از کوکب معدل النهار شمالی بود فضل دایر از مجموع نود و
تعدیل النهار نقصان کنیم تا دایر بماند و اگر میل یا بعد جنوبی بود مجموع فضل دایر
و تعدیل النهار از نود نقصان کنیم تا دایر نماید و اگر ارتفاع غربی بود و بعد
شمالی بود فضل دایر و تعدیل النهار و نود هر سه را جمع کنیم و اگر میل یا بعد جنوبی
بود تعدیل النهار را از مجموع فضل دایر و نود نقصان کنیم انچه حاصل آید در همه
احوال دایر باشد پس درجه آفتاب یا ممر کوکب بر افق شرقی نهیم و مری بر
السجدی نشان کنیم و از موضع نشان بقدر دایر بر توالی اجزای حجره بگردانیم
انچه بر افق افتد طالع بود و اگر دایر بر پانزده قسمت کنیم ساعات مستوی که
گذشته از وقت طلوع آفتاب یا کوکب تا وقت مفروض مثالش از آن
صورت که گفتیم ارتفاع شرقی سی و یک یافتیم و غایت ارتفاع پنجاه و دایره
بر تقاطع بگذرد و بر جیب افتاد و جیب را نگاه داشتیم در این روز میل آفتاب جنوبی
بود و تعدیل النهار شش درجه تمام جیب تا ستین بیست یافتیم بیست در شش ضرب
کردیم صد و بیست شد بر شصت قسمت کردیم دو بیرون آمد و چون میل آفتاب جنوبی

جنوبی است و چهل که نگاه داشتیم افزودیم چهل و در شد خطی مستقیم که
از و بیرون آمده بچهل و پنج میرسند از اجزای نود تمامش تا نود هم چهل
و پنج باشد و آن فضل دایر است چون ارتفاع شرقی است و پس جنوبی
مجموع فضل دایر و بعد بین النهار که پنجاه و یک است از نود بکاستیم سی و نه درجه ماند
و این دایر باشد و ساعات مستوی دو ساعت و سی و شش دقیقه بود که گذشته از روز
تسویة البیوت چون خواهیم که از صفحه آفاقی تسویة البیوت کنیم
درجه طالع را بر افق شهری که خواهیم نهیم عاشر بر وسط السماء افتد و تا چهار
خانه معلوم شود پس چنانکه گفتیم نصف قوس النهار طالع معلوم کنیم و ثلثش بگیریم
و طالع بر افق نهیم و بنگریم که تا مری کجاست پس بقدر ثلث نصف قوس النهار بر
توالی اجزای مجره بگردانیم آنچه بر وسط السماء افتد یازدهم بود و یکبار دیگر بهمین
مقدار بگردانیم آنچه بر وسط السماء افتد دوازدهم بود بعد از آن بار دیگر طالع را بر
افق نهیم و ثلث نصف قوس النهار را از سدس بکاهیم آنچه بماند بقدر آن
مری را بر خلاف توالی اجزای مجره بگردانیم آنچه بر وسط السماء افتد نهم بود
و بعد از آن یکبار دیگر بگردانیم بهمان قدر آنچه بر وسط السماء افتد هشتم بود
چون این خانها معلوم شود نظیر هر خانه دیگر بود پس هر دوازده خانه معلوم شود
اما مطالع بروج بخط استوا و بلد معروف و طالع سال آینده از طالع سال
گذشته و درجه طلوع و درجه ممر کواکب هم بر آن قیاس که گفته آمده است از صفحه

آفاقی معلوم

آفاقی معلوم توان کرد و این قدر کفایت بود **باب نود و دوم** در معرفت
راستی و کژی اسطرلاب چون علاقه بدست گیرد شاقولی در ریسمان
باریک بندد و از زیر عروه فرو گذارد باید که آن ریسمان باریک بر خط علاقه
منطبق شود و الا راست نبود و بعد از آن ارباع هر دایره باید که چون هر کدام پرگار
امتحان کنند مساوی باشند و باید که چون ارتفاع گیرند بیک طرف عضاده
و هم در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند همان ارتفاع اول باز آید
تا عضاده درست بود و چون یک شظیه بر خط علاقه یا بر خط مشرق و مغرب نهند
دیگر شظیه باید که بر همان خط نشیند بی تفاوت و اما در مقنطرات باید که مدار
راس الحمل بر مقنطره افتد که مساوی تمام عرض صفیحه باشد و مدار راس السرطان
و مدار راس الجدی هر یکی بقدر میل کلی از وی دور باشند و باید که
تقاطع دایره افق بخط مشرق و مغرب و مدار راس الحمل هر سه بر یک نقطه باشند
و اگر پرگار بگیرند و یک سر او را بر تقاطع مدار راس الجدی با خط وسط السماء نهند و دیگر
سر بر تقاطع مقنطره از مقنطرات با خط مشرق و مغرب یا مداری از مدارات
در جانب شرقی باید که بهمان فتح پرگار بر نظیر آن تقاطع افتد در جانب
غربی و اجزای منطقة البروج باید که چون درجه بر افق شرقی نهند نظیرش بر افق
غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب و یا بر خط وسط السماء نهند

و چون اول حمل بر افق شرقی نهند باید که اول جدی بر خط وسط السماء افتد
و برکار امتحان کنند تا مقدار برج جدی و قوس و مقدار دلو و عقرب و همچنین
هر دو برج که بعد شان از نقطه انقلاب مساوی باشد یکمقدار است باید اگر
باشد درست باشد و الا اکثر باشد و چون بکوکبی ارتفاع گیرند و همان لحظه بکو
بکوکبی دیگر ارتفاع گیرند پس یک کوکب را بر شل آن ارتفاع نهند از مقنطرات اگر
دیگر کوکب بر ارتفاع خود افتد صحیح باشد و الا اکثر باشد و بر سرطان و جدی
و حمل باید که بر مدارات خود گردند بی هیچ تفاوت و باید که خطوط
ساعات معوج چون برکار امتحان کنند بعد میان هر دو خط که فرض کنند بر
هر مداری مانند بعد دو خط دیگر بر همان مدار است امتحانات مشهور و مختصر
ازین موردی اطناب میشود باب ستم در معرفت ستاره چند که بر اسطرلاب
نقش کنند از جهت ارتفاع گرفتن شب چاره نبود از معرفت کوکبی چند
از ثوابت و ما درین موضع آنچه مشهور تر است صفت کنیم تا چون خواهند او
آن را بشناسند از کواکب ثابته مشهور ترین نیره و یک میتر مردم باشد
و آن را پروین خوانند و چون نگاه کنند در آن وقت که ثریا طلوع کند کوکبی
روشن و بزرگ از جانب شمال با او طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار
دو نیزه بالا باشد یا زیاده آن کوکب را عیوق خوانند و چون پروین یک
بلکه نیزه بالا باشد

یک نیزه بالا طلوع کند کوکبی روشن بر آید و از پس او بجنوب مایل که با چهار کوکب
دیگر از و تاریکتر بر صورت کتابت حرف دال باشد و این کوکب روشن بر یک طرف
دال بود آن کوکب را عین الثور خوانند و این منزل دبران است و بعد از دبران
صورت جوزا بر آید که عوام آن را ترازو خوانند و منجمان آن را جبار گویند بر
صورة مردی بود با کمر و شمشیر و دو دست او که بالای سه کوکب کمر باشد دو
ستاره روشن بود اما دست راست روشن از دست چپ بود و از وی ارتفاع
گیرند و او را ید الجوزا الیمنی خوانند و از دو پای او که در زیر کمر و شمشیر بود و در بر گذارد
ارتفاع گیرند و در میان دو دست از بالا سه کوکب خرد بهم پیوسته باشد سه
نقطه که بر شش زنند آن را راس الجبار گویند و هقعه از منازل قمر آن بود و در عقب جوزا
دو ستاره روشن بزرگ بر آید بر دو سوی مجره که میان ایشان دو نیزه بالا باشد
یکی بجنوب مایل و یکی بشمال و جنوبی روشن تر بود و شمالی خرد تر و بر مخ
تر و در پی هر یک کوکبی خرد بر می آید بالبعد و سه گز آن دو ستاره بزرگتر را
که جنوبی است شعری یمانی خوانند و خرد تر که شمالی است شعری شامی خوانند
و یمانی را عبور نیز خوانند و شامی را غمیصا و آن ستاره که در پی هر یک بر آید
مرزم خوانند و این کوکب در تابستان در آخر شب ظاهر شود و در زمستان
در اول شب در مقابل شعری شامی از جانب شمالی دو ستاره روشن باشد

نزدیک یکدیگران دو ستاره را ذراع گویند اما هر یکی را نامی علی حده باشد
آنکه اول برآید و بمغرب نزدیکتر بود راس التوام المقدام خوانند و دیگری را
راس التوام الموخر و در عقب ایشان بمقدار دو سه نیزه چهار کوکب برآیند
بر خطی معوج بدین صورت   وازین چهار جنوبی کوکبیست که
مقابل اول باشد روشن بود و جنوبی انجمه بزرگتر بود او را قلب الاسد
خوانند و در جنوب او ستاره تنها باشد که در حوالی او هیچ ستاره
نبود او را فرد خوانند در عقب قلب الاسد ستاره دیگر برآید روشن
ستاره دیگر نزدیک برو در روشنی و این دو ستاره بغایت روشن
نباشد این دو ستاره را زبره خوانند و بمقدار یک نیزه کوکبی روشن تر در
بزرگی و خردی در میان آن در عقب ایشان برآید آن را صرفه خوانند در عقب صرفه
بمقدار دو نیزه ستاره روشن تنها برآید در جانب شمالی او بقدر سه چهار
نیزه ستاره سخت بزرگ و روشن و ستاره تاریکتر برابر دو کز باو و این
دو ستاره روشن سماکانند یکی تنهاست او را سماک اعزل خوانند و دیگری را
که روشن تر و شمالیست سماک رامح خوانند و آن ستاره که باو
او را رمح خوانند و در آخر بهار با اول شب سماک رامح بر میان آسمان بود و مقابل
سر او اعزل در جنوب و مغرب اوست و در شمال و مشرق او بقدر دو نیزه
دو نیزه الصرفه ستاره

دو نیزه ستاره باشند که شکل دایره بود ناتمام که عوام آن را کاسه شکسته
خوانند و کاسه درویشان نیز گویند و منجمان اکلیل خوانند و یکی از آن کوکب
روشن تر بود آن را نیز فکه گویند و چون فکه بمیان آسمان رسد در جانب جنوب
ستارگان عقرب نزدیک رسد بنصف النهار و از آن کواکب ستاره روشن
بود که با دو ستاره دیگر تاریکتر که از دو جانب او باشند بر خطی مقوس آن را قلب العقرب خوانند و ستاره
دیگر روشن بر میانه آسمان گذرد که با دو ستاره خرد بر مثال مثلثی خردی و مختلف الاضلاع باشند
آن را و یک پایه خوانند و در آخر تابستان با اول شب بر سمت راس بود آن را نسر واقع خوانند
و در مقابل او بسوی مشرق و جنوب نزدیک کهکشان مجره ستاره روشن بود میان دو ستاره دیگر
تا وی که بر یک خط مستقیم باشند عوام آن را شاهین ترازو خوانند و ستاره روشن آن را نسر طائر خوانند
و چون سر آن را قاعده سازند کوکب دیگر از ایشان از سوی مغرب با ایشان ضم شود در شکلی
بود که آن کوکب را راس الجوزا خوانند و کوکب دیگر از جانب مشرق و شمالی هم با ایشان بر شکل
مثلثی باشد مختلف الاضلاع و آن ستاره بر میان مجره بود او را ردف خوانند و دنباله الدجاجه گویند
و بعد از مجره چند ستاره در روشنی بیکدیگر نزدیک می‌آیند بر صورت شتر و عوام آن را شتر غاو خوانند
از آن ستارگان یکی در پیش آید بر کوهان شتر او را کف الخضیب خوانند پس از این تعریفات
هیئت کوکب را وصف کرده اید که ایشان را نقاع توان گرفت و آن این است از آنجمله

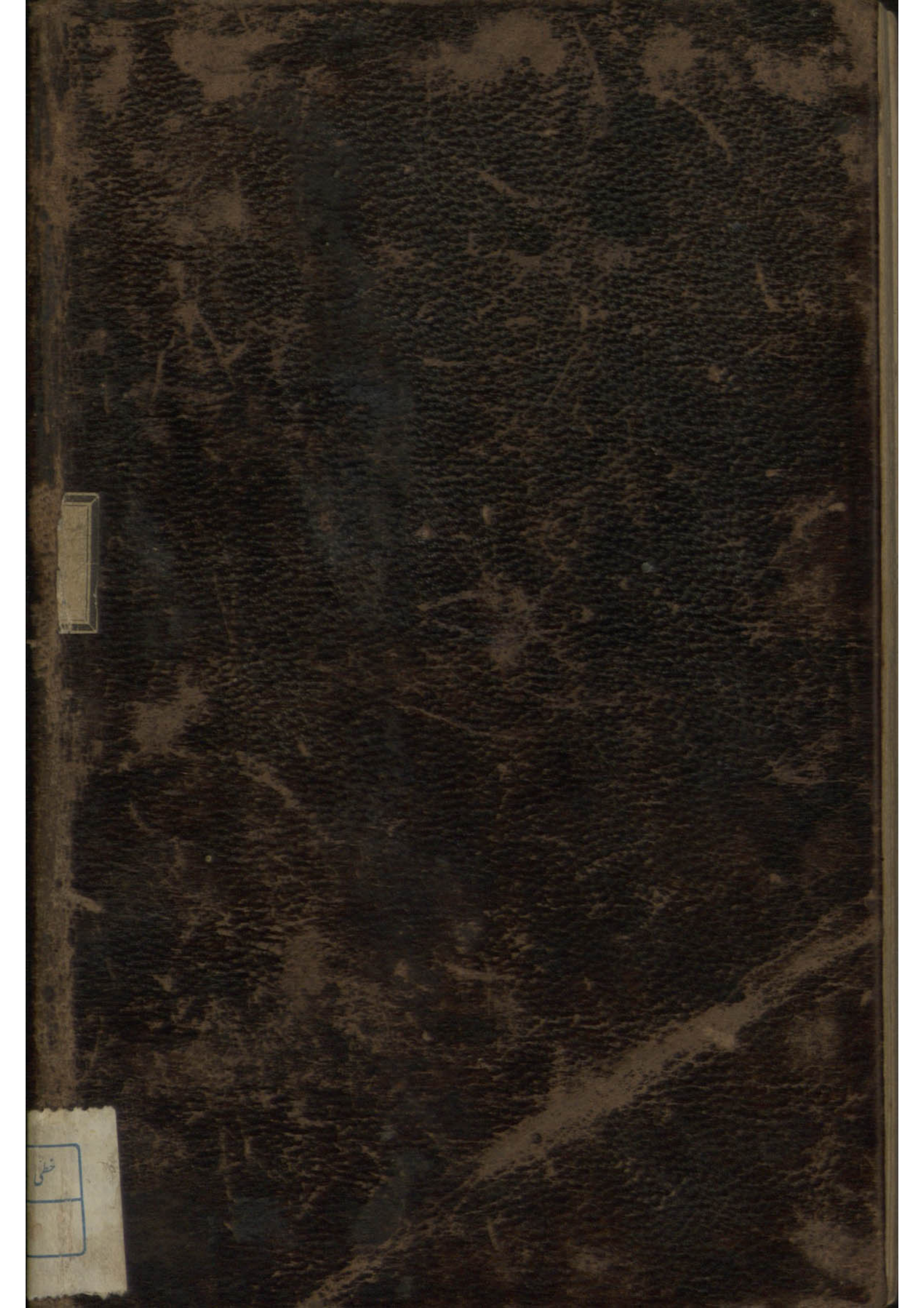
یکی عین الثور ب ۱ ه ۲ عیوق ب ۲ ه ۳ ید الجوزا الیمنی ب ۳ ه ۴ رجل الجوزا الیسری
ب ۵ ه ۵ شعری العبور ب ۶ ه ۶ شعری الغمیصا ب ۷ ه ۷ راس التوام المقدم ب ۸ ه ۸ راس التوام

الموخرات و ۹ ط قلب الاسد است و ۱۰ فرد است و ۱۱ صرفه است و ۱۲ السماک
الرامح است و ۱۳ السماک الاعزل است و ۱۴ نیر الفکه است و ۱۵ قلب العقرب است و ۱۶
نسر الواقع است و ۱۷ نسر الطایر است و ۱۸ رأس الحوا است و ۱۹ الردف است و ۲۰
کف الخضیب است ۲۱ و بیشتر اسطرلاب بیشتر این کواکب را نقش کنند هرکه
اینها را بشناسد چنانکه در آن اشتباه نیفتد او را درین باب کفایت باشد

این است تمام سخن در معرفت
اسطرلاب والله اعلم

بحسب الخواهش بلقان عالیجاه
رفیع جایگاه درایت و ادب همراه
شان رتبت ارکان الکشاف ... سیدگاه
... نصرالله خان ...
خواهش ... شد کتب الحقیر الفقیر
الراجی الی الله ... الحقیقه ...
زمان در یوم شنبه ۱۵ شهر
صفر المظفر ۱۲۱۶




خطی